مختصر الوقاية لابي عبد الله السيد محمد السمرقندي

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt: 3104
Eski Kayıt No:

در کیفیت صلوات وارد شده ... بعضی
احادیث منقوله و مرویه ... افضل الصلوات ... اللهم صل علی
محمد ... احادیث ... و نوادر ... ایام ...
... الفاظ وارده ... وعلی آل محمد ...
... النبی الامی وعلی آل ابراهیم وبارک علی
محمد النبی الامی وعلی آل ابراهیم ... فی العالمین
علی ابراهیم ... و فضایل صلوات
آنک ... حمید مجید ... و آداب ... در ان
و اوقات آن ... شرایط ... تحفة الصلوات
رعایت باید ...

من کلام حضرت خواجه نقشبند قدس سره
اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوهم
بالصدق فانهم جواسیس القلوب
یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی هممکم

جمله عالم وجود ... است
اعتبارست آدم و شیطان
بصارت اگر نظر سازی
زبده روح آن ... ان

... در دین بدین دلستور
خلق کردست حضرت سبحان
بصیرت اگر ...
زبده روح آن ...

فضله آن عناصر اربع
زبده آن نباتست معدن و کان
غرض ... افتاد
... وحدت دوران

چون ... وجود آمد
خالص روح آن ... حیوان

İs. Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1923

[illegible] CI MAHMUD EFENDİ
B. ŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

٢١٠٣

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بنور معرفته وفصّل احوال السالکین
علی احوال العالمین بکمال فضله وحکمته والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد افضل الوری وعلی آله واصحابه واتباعه نجوم الهدی وسائل الوصول الی
المراتب القصوی وعلی سائر الطالبین لما یحب ویرضی اما بعد
میگوید الفقیر الضعیف الی الله الغنی القوی ابو عبد الله السید محمد السمرقندی
عفی الله عنه وغفر ذنوبه که الهام در باطن فقیر رسید باید که مختصر ترتیب
دهی شاید که طالبان حق سبحانه وتعالی را سبب رشد شود و نام تو در
دهر مذکور ماند و سبب رحمت تو گردد بنا بر آن از خداوند تعالی مدد و یاری
خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر
و این کتاب را مختصر الولایة نام کردم و ترتیب کرده شد بر چهار باب

باب اول

باب اول مشتمل است بر چهار فصل فصل اول ۱۹ در معرفت ذات و صفات و اسمای
و افعال خدای تعالی عز و جل فصل دوم ۲۲ در اعتقاد اهل تقلید فصل سیم ۲۳ در اعتقاد
اهل استدلال فصل چهارم ۲٤ در اعتقاد اهل کشف و اهل وحدت باب دوم نیز
مشتمل است بر چهار فصل فصل اول ۲٥ در معرفت سلسلهٔ خواجگان عالیشان
نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم فصل دوم ۲۹ در معرفت توجه و مراقبه
این عزیزان فصل سیم ۳٤ در معرفت رابطه آنها فصل چهارم ۲۸ در نصایح
و تعبیه مریدان باب سیم نیز مشتمل است بر چهار فصل فصل اول ۶۹ در معرفت
عالم کبیر باعتقاد اهل شریعت و اهل حکمت فصل دوم ۷٥ در معرفت عالم کبیر
باعتقاد اهل وحدت فصل سیم ۸۰ در معرفت عالم صغیر فصل چهارم ۹۰ در معرفت
آنکه انسان صغیر نمودار انسان کبیر است و نیز در معرفت آنکه سلوک چیست
و نیت سالک در سلوک چیست باب چهارم نیز مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در معرفت آنک رونده کیست و راه چیست و منزل چند است
92
و مقصد کدامست فصل دوم در معرفت شریعت و طریقت و حقیقت و
94
انسان کامل فصل سیم در معرفت صحبت اهل تصوف و سلوک ایشان
96
فصل چهارم در معرفت خدای تعالی و روح انسانی و عروج و ترقی و مبداء
100
و معاد و وصیت مشایخ ذوی الاحترام و خاتمه در معرفت نبوت و ولایت
خاتم النبیین صاحب الزمان صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه اجمعین

فصل اول از باب اول که در معرفت ذات خدای تعالی است ای عزیز بدانکه اهل
تصوف میگویند که اگرچه روح انسانی بغایت لطیف است اما بذات خدای تعالی
هیچ نسبت ندارد که ذات خدای تعالی بغایت الطف الطف است پس از
موجودات هیچ چیز ذات خدای تعالی را درک نتواند کرد که هر چیز که لطیف‌تر است
احاطت او بیشتر بود ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است و دانای حقیقی است

دهمی

وهو اللطیف الخبیر اینست و با این آیت می بایست که همه عالم ایمان می
آوردند چون معنی این آیت در نیافتند ایمان نیاوردند و پیدا است که چند
کس معنی این آیت در عالم دریافته باشد ای عزیز خدای تعالی نزدیکست قوله تعالی
ونحن اقرب الیه من حبل الورید و در قران و احادیث مثل این آیت بسیار است
اما چه فایده که مردم بغایت دور افتاده اند و همه روز میگویند که خدای تعالی
میطلبیم و نمی دانند که خدای تعالی حاضر است حاجت بطلب نیست بدانکه خدای
ببعضی نزدیک و ببعضی دور نیست جمله موجودات از اعلا علیین تا اسفل
سافلین با قرب او برابر و یکسانست قرب و بعد نسبت با علم و جهل است
یعنی هر که عالمتر است نزدیکتر است و هر که جاهلتر دورتر دیگر هیچ
ذره از ذرات عالم نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نه و از ان
آگاه نیست ای رفیقه چون دانستی که این عالم را صانعی هست و صانع عالم یکی است

وقدیم است و محیط است بر کل اشیا بذات و بعلم و دیگر آنکه داخل و خارج
عالم نیست و متصل بعالم و منفصل از عالم نیست خدای تعالی با عالم و عالمیان
نسبت معیت دارد و معنی وهو معکم اینما کنتم والله بصیر بما تعملون اینست
چون دانستی اکنون بدان این معرفت ذات خدای تعالی است و اصل معرفت
اینست اگر این اصل درست و محکم آید هر چند که بدین زیادت کنی محکم آید
ای عزیز اکنون در صفات خدای تعالی گوید شیخ صدر الدین رومی میفرماید
صفت و اسم خدای تعالی مترادفند یعنی هر دو یک معنی دارند و شیخ المشایخ
شیخ سعد الدین حموی قدس الله روحه میفرماید که در قران و احادیث اسما
و صفات مترادف نیستند و نمی شاید که باشند و حکیم هرگز دو لفظ نگوید که
او را یک معنی باشد بلکه یک سخن گوید که او را ده معنی باشد و نزد یک
شیخ سعد الدین صفت صلاحیت و اسم علامت و فعل خاصیت و هم

شیخ

شیخ می فرماید که صفات در مرتبهٔ ذات اند و اسامی در مرتبهٔ وجه اند
و افعال در مرتبهٔ نفس اند و این سخن بغایت نیک است اما بفهم هر کس نرسد
اگر رسد هر کلمه خزانه باشد و شیخ صدر الدین رومی میفرماید که صفات حق از وجه
عین ذات است زیرا که جملهٔ صفات معانی و اعتبارات اند و نسبت و اضافات اند
از آن وجه عین ذات اند که آنجا موجودی دیگر نیست غیر ذات پس صفات عین
ذات باشد و از وجه غیر ذات اند که مفهومات علی القطع مختلف است و اگر نه اختلاف
اسما از اختلاف موجود است و تغایر معانی و اعتبارات از آن میخیزد و عالم
و قادر و مرید از اسما اند که معانی این اسما بذات قایم اند و قدیم اند و اسما
علی الحقیقه پیش اهل بصیرت از معانی حیوة است و بقا و علم و قدرت و سمع
و بصر و کلام و ارادت قدیم است این الفاظ اسما اند این نوع اسما را
صفات ثبوتی گویند اما معز و مذل و محیی و ممیت و مانند این همه از نسبت

و اضافت مجرد این نوع صفات را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
را که سلب عیوب و نقایص است و این صفات را صفات سلبی میگویند
و مجموع اسما درین اسماء ثلثه منحصر اند اما الله اسمی است جامع بهر ذات
قدیم را از آن روی که موصوفست بجمیع اسما و صفات من حیث ظهوره و بطونه
و از اسما هیچ اسمی را این عظمت نیست و بیشتر علما گویند این اسم نسبت نیست
بمثابه علم و رحمن اسمی است که وجود بخش ممکنات است او را باطن نسبتی نیست
بظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت ظاهر و باطن
را فرو می گیرد و این دو اسم در غایت جلالت و عزت اند قوله تعالی قل ادعوا
الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی این مقدار که گفته شد
در صفات خدای تعالی درین مختصر کفایت است و اسما خدای تعالی در حصر نباشد
و بر تفاصیل آن جز او را اطلاع نباشد والله اعلم بحقایقه در معرفت افعال

خدای تعالی خواهد که در عالم چیزی بیافریند صورت آن اول بلوح آید و از لوح
بکرسی و از وی در نور ثابتات آویزد و آنگاه بر هفت آسمان گذر کند
بعد از آن با نور ستارگان همراه شود و بعالم سفلی آید طبیعت که حاکم عالم
سفلی است استقبال کرده آن مسافر غیبی را که از حضرت حق می آید بمرکبی
از ارکان چهارگانه مناسب حال وی پیش کشند تا آن مسافر بر آن مرکب
سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شد
آن چیز که دانسته خدای بود کرده خدای شد پس هر چیز که در عالم شهادت
موجود است جان آن چیز از عالم امر است و قالب آن چیز از عالم خلق است
و این جان پاک که از حضرت حق آمده با آن کار آمده است که خدای خواسته است
چون آن کار تمام کند باز با حضرت خدای گردد اینست معنی منه بدا و الیه یعود
و معنی و الیه یرجع الامر کله ای عزیز بدانکه افعال خدای تعالی بر دو قسم است

عالم محسوسات را

ملک و ملکوت ملک عالم محسوسانست و ملکوت عالم معقولست
عالم شهادت و عالم اجسام و عالم خلق و عالم سفلی گویند و عالم معقولات را
عالم غیب و عالم ارواح و عالم امر و عالم علوی گویند و در کتاب قدیم
ذکر عالم شهادت بتفصیل آمده اما ذکر عالم غیب بر سبیل اجمال است زیرا که
احوال ملکوت کسی را تحقیق شده باشد که بعالم ملکوت رسیده باشد قوله تعالی
و نری ابراهیم ملکوت السموات والارض لیکون من الموقنین و عیسی علیه السلام
میفرماید که **لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین** و بدانک موجودات
ملکوتی بر دو قسم اند **قسمی** بعالم اجسام بهیچ وجه تعلق و تصرف ندارند ایشان را
کروبیان خوانند **و کروبیان نیز** بر دو قسم اند **قسمی** از عالم و عالمیان خبر ندارند
ها موافی جلاله و کماله منذ خلقهم و ایشانرا ملائکهٔ مهیمه خوانند **قسمی دیگر**
حجاب بارگاه الوهیت اند و رابط و قابض ربوبیت اند و این طایفه را

اهل جبروت

اهل جبروت گویند **و قسمی که** بعالم اجسام تعلق و تصرف دارند ایشانرا
روحانیان خوانند و ایشان نیز بر دو قسم اند **و قسمی** ارواح اند که در سماوات
تصرف می کنند و ایشان اهل ملکوت اعلی اند **و قسمی** دیگر ارواح اند که در ارضیات
تصرف دارند ایشان اهل ملکوت سفلی اند و چندین هزار از ایشان بمعادن
و نبات و حیوان موکل اند در کلمات انبیا آمده است ان لکل شیء ملکا
و اهل کشف گفته اند که تا هفت ملک نباشد خدای تعالی برگ درخت
نیافریند سبب اینچنین افتاده است اما حقیقت انسان که امر لطیفهٔ ربانی
گویند سر و زبدهٔ ملکوتست و مرکب است از دو عالم جسمانی و روحانی
و او اکمل موجوداتست و مقصود از این همه آفرینش وجود اوست و ارواح
ناری که ایشانرا جن نام کرده اند و شیاطین منقسم از اهل ملکوت سفلی اند
بعضی ایشانرا بر نوع انسان مسلط کرده اند ابلیس سید ایشانست و بعضی

از پیش قابل تکلیف اند و مخاطب وحی الهی اند و اما عالم اجسام بر دو قسم اند
سمویات و ارضیات سمویات چون عرش و کرسی و سموات سبع و ثابتات
و سیارات و ارضیات چون بسایط عنصری و آثار علوی چون رعد و برق و ابر
و باران و مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات و بر و بحر و افعال الهی
را نهایت نیست و عجایب آن در حصر نیاید اما کلیات آن درین اقسام که ذکر
رفت منحصر است این بود سخن اهل تصوف در ذات و صفات و افعال
خدای تعالی و تقدس فصل دوم در اعتقاد اهل تقلید بدانکه آدمیان در معرفت
خدای تعالی بر تفاوت اند بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل
کشف ما سخن هر سه طایفه را بشرح تقریر کنیم تا سالکان بدانند که
در کدام مرتبه اند ای فقیه بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار میکنند و میگویند که
خدای عز و جل یکیست و قدیم است اول و آخر و حد و نهایت و مثل و شریک ندارد

قابل

قابل تجزی و تقسیم نیست و در زمان و مکان و جهت نیست و موصوفست
بصفت سزاوار و منزه است از صفات ناسزا و عالم و قادر و سمیع و متکلم است
اما اعتقاد این طایفه بواسطه حس سمع است و در حجاب اهل اسلام اند
و درین مرتبه بر سالک سعی و کوشش غالب باشد رضا و تسلیم مغلوب و ریاضات
و مجاهدات سخت و طاعات بسیار درین مرتبه است و هر چیز که بظاهر
تعلق دارد درین مرتبه است و اگر چه این دارند اما علم و ارادات و قدرت
او را بنور دلایل و براهین و بتنفید کشف و عیان بر جمله اسباب و مسببات
محیط نادیده اند و جمله اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور ندیده اند
بدین سبب اسباب را بسعی و کوشش اضافت میکنند و حصول مراد از
سعی و کوشش میبینند از جهت آنکه این طایفه هنوز در مرتبه حس اند و کسی را
غم و اندوه اسباب درین مقام باشد اینست اعتقاد اهل تقلید فصل سیم

اهل استدلال آنچه اهل تقلید میگویند ایشان نیز می گویند و دیگر میگویند که
خدای تعالی نور نیست نامحدود و نامتناهی و بحر نیست بی پایان و بی کران و اعتقاد
این طائفه بواسطه عقل است یعنی بدلیل عقلی قطعی است و برهان یقینی
و این طائفه از اهل ایمان اند و درین مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد
و سعی و کوشش مغلوب زیرا که این طائفه بنور عقلی و برهان یقینی خدای را
شناخته اند و بعلم و ارادت بر کل موجودات محیط دیده اند و موجودات
یکبار عاجز و مقهور او یافته و اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور
او مشاهده کرده بمسبب الاسباب رسیده اند و راضی و تسلیم شده اعتقاد
و اعتماد بر هیچ چیز نکرده اند اگرچه آن چیز طاعت باشد الا بر خدای تعالی
و نور خدای را مشاهده کرده خدای را دوست میدارند و مقربان او را دوست
میدارند و این طائفه از اهل توکل اند و ترک و فراغت حاصل کرده جز

خدای

خدای تعالی نمی خوانند بدانکه چون سالک بخدای تعالی رسید درین مقام کسب
و حرص بر می خیزد و رضا و تسلیم بجای آن می نشیند و خوف و خطر بر میخیزد
الا خوف خدای تعالی و اندوه رزق بر میخیزد و طبیب معزول می شود و منجم باطل
می گردد و شرک خفی نمی شود بدانکه علامت برخواستن سبب از پیش نظر
سالک آنست که چنانکه اگر نظرش بر سبب افتد در وقت رنج و راحت شرک
داند زود بتوبه و استغفار باز گردد اینست اعتقاد اهل استدلال

فصل چهارم

در اعتقاد اهل کشف و اهل وحدت بدانکه چون سالک بمقام کشف رسید
همچنین داند که قیامت آمد و زمین را تبدیل کرد و آسمان را در پیچید و خدای
تعالی ظاهر شد و اقرار و تصدیق ایشان هستی و یگانگی خدای را بطریق کشف
و عیان است این طائفه اند که از حجابها گذشته بلقای حق تعالی رسیده اند که
از علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده اند و دانسته اند که هستی

ازان خدای تعالی است ازین جهت این طائفه را از اهل وحدت می‌گویند که غیر هم
خدای را نمی‌بینند و نمی‌دانند همه خدای می‌بینند و همه خدای می‌دانند درین مرتبه
بدین موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و نه رضا و نه تسلیم زیرا که
این موحد می‌گوید همه چیز در اصل خود نیک است اما هر چیز که بجای خود و بقدر
خود باشد نامش نیک است و هر چیز که بجای خود و بقدر خود نباشد نامش
بد است پس سعی و کوشش بجای خود و بقدر خود نیک است و کسب کاری بجای خود
و بقدر خود نیک است و این موحد میگوید که نیکی و بدی و طاعت و معصیت
را شناختن کار عظیم است هر کس نمی‌شناسد الا دانایان و کاملان مثلا
جملهٔ مذاهب اتفاق کرده‌اند که دروغ گفتن حرام است و معصیت کبیره است
راست گفته‌اند اما وقتی باشد که کسی راست گوید معصیت عظیم کرده باشد
و وقتی باشد که دروغ گوید ثواب حاصل آید پس معلوم شد که عمل بنیت

نیک

نیک می‌شود و بنیت بد می‌شود پس دانستن نیت را اعتبار عظیم است در اعتقاد
وحدت و این دو طائفه‌اند یکی از ایشان می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن
وجود خدای تعالی است اگر بغیر از وجود خدای تعالی وجود دیگری بودی مردم خدای را
نشناختندی چون وجود یکی است می‌شناسند آن عزیز از سر همین فرموده است
شعر جهان را بلندی و پستی توئی   ندانم چه هستی توئی و طائفه دیگر از ایشان
میگویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی وجود حقیقی وجود
خدای تعالی و وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است که جملهٔ سراب و نمایش‌اند
و بحقیقت وجود ندارند اما بمصاحبت وجود حقیقی چنین می‌نمایند که موجودند
چنانکه در خواب شعر غیر تو هر چه هست خیال و نمایش است   اینجا چه اندکست و چه بسیار
و بعضی ازین طائفه گفته‌اند که ما چگونه خیال و نمایش باشیم که بعضی از ما خوش
و بعض ناخوش و بعضی در رنج و بعضی در راحت و بعض حاکم و بعض محکوم

و بعضی گویا و بعضی خاموش جواب گفته اند که تو مگر در خواب نه دیده که یکی در خواب می بیند
در رنج است و یکی را می نوازند در راحت است پس در آن شک نباشد که این جمله در خواب
و خیال و نمایش اند در یکی رنج و در یکی راحت و اهل عالم را چنین مینماید آن خیال و
نمایش را ازین جهت عالم گفتند که علامتند بوجود خدای تعالی و تقدس اینست سخن

باب دوم در معرفت سلسلهٔ خواجگان عالیشان نقشبندیه قدس الله اسرارهم و این باب مشتمل است
بر چهار فصل فصل اول در بیان نسبت سلسلهٔ این عزیزانست بدان اعزک الله
فی الدارین که طریق وصول بسوی کمال انسانی بسیارست الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
اما اقرب و اوصل طریق بسوی مقصود حقیقی طریقیست که منسوبست بسادات
نقشبندیه اندراج کرده اند انتها را در ابتدا یعنی ولد قلت انتهای طریقهٔ دیگرانست
ابتدای این طریق است چنانکه مولوی جامی قدس الله سره السامی ازین طریق
همت افاده نموده فرموده اند شعر اول او آخر هر منتهی آخر او دست تمنا تهی

و این

و این طریق مسمی بسلسلة الذهب است از جهت لطافت و شرافت این طریق
و بقای این طریق بر اصل اول و محفوظ بودن این طریق از بدع و رخص اول
کسی که اخذ کرده و نسبت شریف را از رسول الله صلی الله علیه و سلم حضرت
ابوبکر الصدیق بوده رضی الله عنه لما ورد ما صب الله فی صدری الا و قد صببته
فی صدر ابی بکر اخذ کرده ازو حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه و اخذ
کرد ازو حضرت قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله تعالی عنه و اخذ کرد ازو حضرت
امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه و اخذ کرد ازو حضرت ابویزید بسطامی رضی الله
تعالی عنه و اخذ کرد ازو حضرت ابو علی فارمدی قدس الله تعالی سره و اخذ کرد ازو
حضرت ابو یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی سره و اخذ کرد ازو حضرت
خواجه عبدالخالق غجدوانی رئیس این طائفه قدس الله سره و اخذ کرد ازو
حضرت خواجه عارف ریوگری قدس الله تعالی سره و اخذ کرد ازو حضرت خواجه

محمود انجیر فغنوی قدس الله سره و اخذ کرده از و حضرت خواجه علی رامیتنی
قدس الله سره و اخذ کرده از و حضرت خواجه بابا سماسی قدس الله سره و اخذ
کرده از و حضرت امیر کلال قدس الله تعالی سره و اخذ کرده از و حضرت امام هذه
الطریقه حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره و اخذ کرده از و
حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس الله تعالی سره و اخذ کرده از و قدوة الاخیار
حضرت خواجه عبید الله الاحرار قدس الله تعالی سره و اخذ کرده از و حضرت خواجه
محمد زاهد قدس الله سره و اخذ کرده از و حضرت خواجه درویش محمد ولی قدس الله
و اخذ کرده از و حضرت خواجه کی املنکی قدس الله سره و اخذ کرده از و الشیخ
الفانی فی الله حضرت خواجه محمد باقی قدس الله سره و اخذ کرده از و عالم ربانی
و غوث صمدانی حضرت شیخ احمد فاروقی الذی هو المجدد للالف الثانی قدس الله
تعالی سره و اخذ کرده از و قطب الزمان ابو البرکات صاحب العلوم و الفیض

العموم حضرت خواجه محمد معصوم قدس الله تعالی سره و اخذ کرده از و سید
و مولانا ابو الخیر حضرت شیخ احمد ولی جوریانی قدس الله تعالی سره و اخذ کرده از
ما الف ابن جعفر ابو عبد الله السید محمد سمرقندی قدس الله تعالی سره
و اخذ کرده از و و غفر ذنوبه اللهم ارزقنا من برکاتهم و احینا علی ملتهم
و امتنا علی سیرتهم و احشرنا فی زمرتهم و اجعلنا منهم و معهم او ممن احبهم و تبعهم
اللهم متعنا بما من انفاسهم الشریفه و نور قلوبنا بانوار برکاتهم المنیفه آمین
یا ذا الجود و المنه برحمتک یا ارحم الراحمین بدانک در اخذ این طریق باید که
بر توبه نصوح از کبائر و صغائر و اجتناب از محرمات و شبهات خصوصا
در طعام و شراب و لباس کما قیل العباده عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال
و واحد منها سائر العبادات و باید که ظاهر و باطن او در جمیع حرکات و
سکنات موافق کتاب و سنت باشد و باید که مرید در طریق با شیخ انس

موافق باشد و باید که در مجلس مراقبه صافین علی هیئة جلوس صلوة نشیند
و با محلقین بعض ایشان متصل ببعض ایشان و باید که در مجلس مراقبه حرکت
نکنند و فانی باشند در حق و هر واحد از ایشان اعتقاد کنند این جماعه واصل اند
بسوی حق مگر او که وصولش طلبیت و باید که بذکر و تلاوت قرآن و اوراد
مشغول بر دوام باشد اما اولی آنست که مشغول بامر الشیخ باشد یعنی بذکر
قلبی و باید که منقطع در شهود حق از جمیع اشتغال غیر حق باشد و باید که
نوم و انفاس در صحبت واقع نشود زیرا که صحبت مراقبه محل شهود حق است
منع میکند فیض و حضور حق تعالی را اگر ممکن باشد خواب را دفع کند و الا بنفسه
از صحبت برخیزد و باید که سالک عالی همت باشد بحیث لو عرضت علیه احوال
الاولیاء و مقاماتهم و تشرف بجمیع المکاشفات ما یلتفت الیه طرفة بعین
لان تجب معالی الهمم و باید که اغراض دنیوی و اخروی گرد حریم قلبش نگردد
و تمنای

و تمنای ذوق و حالات و کرامات که از شهوات نفسانی است در خاطر نگذارند
لقوله علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا
و هما حرامان علی اهل الله تعالی باید که محاسبة اوقات خود کند مرة قبل
الصبح و مرة بعد العصر لقوله علیه السلام حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
ای حاسبوا فی نفسه ما فعل فی هذا الیوم و اللیل من الخیر و الشر جمیعا فما
وجد من الخیر عنده فلیحمد الله لتیسیره و توفیقه و ما وجد من الشر عنده
فلیستغفر الله کما قال الله ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من
سیئة فمن نفسک و باید که استغفار کند صد مرة قبل الصبح و صد
مرة بعد الصبح لقوله تعالی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم
ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و باید که با دوام وضو باشد لقوله علیه السلام
لا یواظب علی الوضوء الا المؤمن و باید که بعد از هر وضو نماز شکر وضو ادا کند

لقوله علیه السلام ما من مسلم یتوضأ فیحسن الوضوء ثم یقوم فیصلی رکعتین مقبلاً
علیهما بقلبه ووجهه الا وجبت له الجنة وصلوة الاشراق وهی رکعتان یقرأ
فی کل رکعة فاتحة الکتاب وسورة الاخلاص خمس مرات لقوله علیه السلام
من صلی الفجر بجماعة فقعد یذکر الله حتی تطلع الشمس ثم صلی رکعتین کانت له
الجنة وصلوة الاستخارة بعد صلوة الاشراق طالباً خیریة احواله فی ذلک الیوم
و شش رکعت نماز بعد المغرب شفعاً شفعاً ادا نماید و نماز چاشت چهار رکعت
بگذارد و نماز تهجد دوازده رکعت شفعاً شفعاً در ثلث اخیر از شب لقوله
علیه السلام فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً و یقرأ فیه
سوره طه و یس و قیل یقرأ فی کل رکعة سورة الاخلاص ثلث مرة و قیل لحد
ستة من القرآن و ینبغی ان یقرأ بعد التهجد هذه الصلوة الخمس اللهم صل
صل علی سیدنا محمد بعدد من صلی علیه وصل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا

محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد کما امرتنا
بالصلوة علیه وصل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد کما تحب وترضی ان یصلی
علیه وصل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد کما ینبغی الصلوة علیه
من الازل الی الابد برحمتک یا ارحم الراحمین فصل دوم در معرفت توجه قلبی
و مراقبهٔ آنست اول باید دانست که قلب بر دو قسم است قلب حقیقی و قلب
مجازی و هو قطعة لحم صنوبری معلق فی جنب الایسر من الصدر وقلب حقیقی
نفس ناطقه است یعنی روح است که حق تعالی در قرآن خبر داده است و ایدهم بروح
منه و آن روح جوهریست نورانی که مناسبت دارد بقلب مجازی در تجلی
مذکور میشود خدای تعالی گردانیده است روح حقیقی را مرآة از برای دانش و تجلی
کرده است بروی بکمالات ذاتی اش چنانکه در حدیث آمده است ما وسعنی ارضی
ولا سمائی وانما وسعنی قلب عبد المؤمن و چنانکه استاد منصور حلاج عمرو عثمان

مکی قدس الله سره بها از مصنفات خود در کتاب محبت نامه فرموده است
حق تعالی دلها را بیافرید پیش از جانها بهفت هزار سال در روضهٔ انس
نگهداشت و سرها را بیافرید پیش از جانها بهفت هزار سال در درجهٔ
وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت نظر کرامت و کلمهٔ محبت دلها را جانها را
می شنوانید تا سیصد و شصت لطیفهٔ انس بر دلها ظاهر گردد و دیگر سیصد و
شصت بار کشف جمال و سر تجلی کرد تا جمله در کونین نگاه کردند از خود گرامی تر هیچ
کس ندیدند زهوی و فخری در میان ایشان پدید آمد حق تعالی بسبب آن ایشان را
امتحان کرده سر را در جان زندان کرد و جان را در دل محبوس گردانید و دل را
در تن باز داشت و عقل را در ایشان مرکب ساخت و انبیا را فرستاد
و فرمانها بداد و هر کسی را تمامی شان فرمود تا تن در نماز شود و دل در محبت
پیوند و جان بقربت رسد و سر بوصلت قرار گیرد پس هر کسی را در استعداد

او این

او این کرامت موجود است بریاضات و مجاهدات تصفیه باید تا سر بوصلت
مسرور گردد   آمدیم بر سر مقصد بدانکه قلب بشری من حیث الکمال شش
مراتب است لما اخبر عنها النبي عليه الصلوة في حديث قدسي الا في جسد ابن آدم لمضغة وفي
المضغة قلب وفي القلب فؤاد وفي الفؤاد ضمير وفي الضمير سر وفي السر
خفي وفي الخفي نور وفي النور انا و اما من حيث الاعتبار قلب حقيقي را پنج مراتب است
ذکر قلبی و ذکر فوادی و ذکر ضمیری و ذکر سری و ذکر خفی و هر کدام را
علاماتی مقرر کرده اند در محلش ظاهر میگردد نوع ذکر قلبی آنست که [illegible]
سالک لا اله الا الله بقلب مجازی را و قلب حقیقی را به حرکات بدین دستور که
عند الشروع ضم میکند لبانش را و می چسباند در کام زبانش را و حبس میکند
در باطن در تحت سره نفس را در گفتن کلمهٔ لا سر خود را حرکت میدهد ببالا و در
گفتن کلمهٔ اله سر خود را حرکت میدهد بجانب راست و در گفتن کلمهٔ الا الله ضرب میزند

بجانب جب بحضور تام بحیثیتی که ذکرش تاثیر می کرده باشد بجمیع اعضایش
باوقوف زمانی که عبارة از حضور قلب است بحق سبحانه تعالی در وقت اخذ نفس
وحبس نفس وارسال نفس وباوقوف عددی که عبارة از وتر گفتن ذکر است لقوله
علیه السلام ان الله وتر یحب الوتر وباوقوف قلبی عبارة از حضور وارتباط قلب است
باحق مذکور در عموم احوال در جمیع اوقات وباملاحظه معنی این کلمه اگر سالک مبتدی
باشد بگوید لا معبود الا الله واگر متوسط باشد بگوید لا مقصود الا الله
واگر منتهی باشد بگوید لا موجود الا الله وتفکر کند بعد در هر ذکری این معنی را
مذکور در قلبش وپیش از ارسال نفس بگوید الهی انت مقصودی ورضاک
مطلوبی ومحمد رسول الله بعد از ان ارسال نفس نماید وباز بحبس نفس در ذکر شروع
نماید وباید در یک نفس سه بار یا پنج بار یا هفت بار علی هذا القیاس تا بیست و یک بار
بگوید واگر درین مقام او را غیبتی روی دهد ابتداء فنافی الله حاصل شود

ابتداء

وابتداء علم لدنی نیز گویند واگر در عدد بیست یکبار این غیبت روی ندهد باید که
بخدمت شیخ رجوع نماید واگر نزدیک باشد والا باز از ابتداء در ذکر شروع کند
تا که این غیبت روی دهد ودرین حالت مستهلک می شود در نور ذکرش ظلمت بشریه
ومتوقف می شود قلبش از ذکر ودرین مرتبه ذکرش قلبی سالک منتقل می شود
بسوی ذکر فؤادی که مرتبه دوم قلبی حقیقی است که متعلق است بعالم ملک
وملکوت ومتمثل میشود درین مرتبه مجردات وغیر مجردات حتی واجب الوجود
در تجلی صوریه بدانک ذکر فؤادی استحضار وجود حق مطلق است بجمیع کمالاتش
در محضر فؤاد بران وجه که حق تعالی بود ونبود با او غیر او ما شک نداریم که
درین حالت بدوام توجه واستحضار سالک حق سبحانه وتعالی متجلی می شود
از ذات حقیقی بجمیع کمالاتش در محضر فؤاد چنانکه در ازل بود پس مشاهده میکند
سالک حق را بصفة نور بسیط محیط بجمیع اشیاء بی لون وبی صورت وبی کمیة

و بی کیفیه و بی حد و بی پایان بی نهایه و مطلق از جمیع قیود تعینات و مجرد از جمیع نسبت
وافات و درین مقام مستهلک میشود در عظمه انوار تمثل ذات حق تعالی تمثلات
جمیع موجودات و مرتفع میشود نقاب کثرت از وجه ذات بالکلیه وقتی که ذکر
او ملکه شود بحیثیتی که مزاحمت نماید حوادث از جواهر و اجسام و اعراض بعد ازین ذکر
مراد ما
فؤاد سالک منتقل میشود بسوی ذکر ضمیری که مرتبهٔ سیوم از مراتب حقیقی است
از ذکر ضمیری شهود حق سبحانه و تعالی است در محضر ضمیر درین مقام خدای تعالی متجلی
میشود از ذات حقیقی چنانکه ذکر فؤاد مذکور شد اما از غیر استحضار یعنی حضور
سالک بلا تکلف میشود و بعد از ملکهٔ ذکر درین مقام فانی میشود سالک از نفس خویش
در حق از کثرت شهودش و مشاهده میکند حق را [illegible] در او منتقل میشود درین
مرتبه ذکر ضمیری بسوی ذکر سری که مرتبهٔ رابع از مراتب قلب حقیقی است مراد ما
بذکر سری شهود حق است یعنی حق سبحانه تعالی در محضر سر و متمثل میشود خدای تعالی

از ذات

از ذات حقیقی چنانکه ذکر رفت اما با بقای فنای مشاهده در ذلک الشهود
و بعد از ملکهٔ درین مقام فانی شود سالک نیز از وصف فنایش در حق تعالی
درین حالت می باشد حق بنفسه مشاهد و مشهود و شهود وقتی که ذکر سالک درین
مرتبه رسد منتقل می شود ذکر سری بسوی ذکر خفی که مرتبهٔ خامس از مراتب قلب حقیقی است
مراد ما بذکر خفی شهود حق است مر حق را یعنی در محضر خفی نفس درین حالت حق سبحانه
و تعالی متمثل می شود از ذات حقیقی چنانکه ذکر کرده شد اما درین مقام نمی باشد
با آن ذات از شاهد و شهودش هیچ خبری از حیثیت بقا و فنا در ذلک الشهود بلکه
درین مرتبه در محضر ذاکر همان حق است من حیث الشهود به غایت ذکر است
زیرا که سالک قائم و حاضر است با حق سبحانه و تعالی در جمیع ازمنه و اوقات
و حق نهایت الغایات است ازین جهت گفته است و لذکر الله اکبر و رسول الله
علیه السلام گفته است خیر الذکر الخفی پس واجب است بر محب صادق که باشد

بافق اعلی که حاصل شود مرور را درین ذکر ملکه و بعد ازین میرسد ذکر خفی
بسوی نور که مرتبه ششم از مراتب قلب حقیقی است و این نور حجاب ذات باری تعالی
است قال علیه السلام حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه
بصره من خلقه و من تعینات شهود الحق و شهود دیته و یبقی وجهه متجلیا علی
وجهه بالوحدة الحقیقیة هذا مقام لا مقام فوقه مطلقا ختم الامر در بیان مراقبه
برین معنی رسول علیه السلام اشاره کرده است بقوله ان تعبد الله کانک
تراه وان لم تکن تراه فانه یراک و گفته اند که المراقبة علم العبد باطلاع الرب
علیه و استدامته لهذا العلم و این مراقبه اصل کل خیرات است و حضرت خواجه
علاء الدین عطار قدس الله سره میفرموده اند که طریق مراقبه از طریق نفی و
اثبات اعلی است و اقرب بجذبه و از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف
در ملک و ملکوت میتوان رسید و باشراف خاطرها و بنظر موهبت نظر کردن

و باطن ها منور گردانیدن از دوام مراقبه است و از ملکه مراقبه دوام جمعیت
خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامند و خلق
و تفکر در مراقبه باید که از سه صفت خالی نباشد یا نگاه داشتن خطرات کند یا
مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوالی که در دل گذرد و خطرات آفاقی
او را مانع نباشد از مشاهده خواجه عبید الله قدس الله سره میفرمایند که وقتی که
بخدمت مولانا حسام الدین شاشی قدس الله سره رسیدم در فقیر اضطرابی بود
فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است
و بعد از تحقیق با چنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راه جز این انتظار است
هر ما نعمتی بود که کرامت فرمودند و چون امثال ما فقیر را دریافت ذوق این معنی
میسر نیست اما گرفتاری با چنین گفت و گوی شیرین می نماید از اشتغال بغیر این
گفت و گوی نظم گر ندارم از شکر جز نام بهر این بسی بهتر که اندر کام زهر

اسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک توده رزقنا الله
وایاکم بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه گفته است
من غض بصره عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام
المراقبه وظاهره باتباع السنة لم تخطأ فراسته شیخ شبلی رحمه الله گفته است
در تفسیر این آیه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار الرؤس عن المحارم
وابصار القلوب عما سوی الله تعالی شیخ جنید قدس الله سره گفت مراقبه آنست که ترسنده
باشد از وقت فوت شده چون وقت فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز
عزیزتر از وقت نیست و هیچ چیز بر اولیا سخت‌تر از نگاه داشت انفاس در اوقات
نیست و هم وی گفته است وایاک ان تنظر بالعین التی تشاهد الله عز وجل
الی غیر الله فتسقط عن عین الله و هم وی گفته است شرف المجالس واعلاها
الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی را پرسیدند که فرق چیست

میان

میان مراقبه و حیا گفت مراقبه انتظار غایبست و حیا خجلت از حاضر بود وانما
یصل الی هذه الرتبة بمراعات القلب مع الله وحفظ الانفاس فیعلم ان الله
رقیب ومن قلبه قریب یعلم احواله وافعاله ولا یتم هذا الا بمعرفة اربعة اشیاء معرفة
الله تعالی ومعرفة ابلیس عدو الله ومعرفة النفس الاماره ولو عاش انسان دهرا مجتهدا
فی العبادة ولم یعرفها ولم یعمل علیها لم تنفعه عبادة اصلا فصل سوم در معرفت
رابطهٔ الیتا انست بدانک مرید باید شیخی را که موصوفست بصفات شیوخیت خواهد که
در حلقهٔ ارادت او در آید باید که از ارادت نفس خود بالکلیه خارج شود و در انقیاد
او باشد و در صحبت و حضور شیخ باید که نظر توجه او در میان ابروی شیخ باشد زیرا که
محل فیض است و در دل اعتقاد کند که وجود حق در وجود شیخ است و اگر در حضور
شیخ نباشد باید که نظر توجه او در تمام صورت شیخ باشد بحیثیتی که تصور کند نفس خود را
نفس شیخ بعینه و معتقد باشد که حق تعالی متجلی است بروی بجمیع کمالاتش و محیط است

با او وبکل شیء بذات وصفاتش از جمیع جهاتش وبعد ازان مستغرق شود
در بحر وجود حق بصورت وسیرتش وقتی که مستمر شود استحضار وحضورش
در حق شیخ ایشان بالسلک وحق تعالی متجلی میشود بقلبش بقدر مناسبت او وشیخ ایشان
ومتمثل میشود حق تعالی بصورت نور بسیط محیط بر جمیع موجودات ومجرد
از جمیع کیفیات وحاصل میشود سالک را درین نور مطلق بحسب استیلایش
استغراق واستهلاک ومیرسد بتدریج بمقام فنا فی الله وبقا به واگر ازین
استیلا نزول کند واستغراقش کم شود باید که رجوع بخدمت شیخ ایشان کند
بنسبت شیخ نسبت خود را قوت دهد واگر شیخ دور باشد استحضار صورت
شیخ کند وبعد از وقوع استغراق واستهلاک مرةً بعد مرةٍ حاصل میشود
ملکهٔ در حال او ورفع میشود در هر ملکهٔ درجهٔ در کمال او تا که تجلی میکند
بروی حق تعالی بکمالاتش مجملاً ومفصلاً تا که میرسد بتجلی ذات بعد از حصول

تجلی

تجلی ذات منقطع میشود تعلق او وشیخ ایشان زیرا که هر دو محو میشوند در ذات
باری تعالی نه حضور میماند نه استحضار وباقی میماند بوحدت حقیقی حق سبحانه
وتعالی درین مقام سالک متصف میشود بصفات کمال حق تعالی وتصرف میکند
در ملک وملکوت بجمال وجلال حق جل وعلی فله المطهرة الکبری وخلافة العظمی
والله ولی التوفیق والهدایة خواجه عبد الله امام از اصحاب خواجه علاء الدین
عطار است قدس الله تعالی سره گفته است که اول بار که بخدمت خواجه رسیدم این بیت
خواندند شعر تو زخود گم شو کمال اینست وبس تو بمان اصلا وصال اینست وبس
در بعض رسائل خود ذکر کرده است که طریق رابطه وتوجه وپرورش نسبت باطنی
ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بذکر اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که
این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که حرارت وکیفیت معهوده
ایشان پیدا شود آن خیال را نفی ناکرده بهمه قوی خود باید که متوجه قلب شوند که

عبارت از حقیقت جامعهٔ انسانست که مجموع کائنات از علوی و سفلی
مفصل آنست اگرچه از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان
این قطعهٔ لحم صنوبری واقع است بنابران چشم و هوش و خیال همه قوی را
بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن ما شک نداریم که درین
حالت کیفیت غیبت بیخودی رخ نمودن آغاز کند وان کیفیت را راهی فرض می باید
کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در دل در آید بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن
و بدان مجمل بجلی در گریختن و باید که البته بصورت آن شخص کردن و آن کیفیت غیبت را
نگاه داشتن تا در آن نسبت مرةً بعد مرةٍ ازدیاد پیدا شود و باید که صورت آن
شخص را نفی نکند تا که خود نفی شود و هم وی گفته است در معنی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله
نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت صور اشیا بآن عین واحد که مقصود همه
سالکانست و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین واحد در همه صور

وانبها

وانبهارا عین آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور متوجه را غیریتش
منفی و راجع بآن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحد است که باین صورت
می نماید شعر باین اشارت دارد بوحدت وجود حضرت خواجه ابو الوفا
ده را که از مشارب ارباب توحید شربی تام بوده است چنانکه از رسائل و اشعار ان
این معنی ظاهر است اثبات این معنی را رباعی چند آورده می شود رباعی ای آنکه
تو یی حیات جان جانم در وصف تو گرچه عاجز حیرانم بینائی چشم من تو یی میبینم
دانائی عقل من تو یی میدانم من از تو جدا نبوده ام تا بودم اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدوم ور نور تو ظاهرم اگر موجودم چون بعض ظهورست
حق آمد باطل پس منکر باطل نشود جز جاهل در کلی وجود هر که جز حق بیند
باشد ز حقیقت حقایق غافل او هست نهان را آشکار است جهان بل عکس بود
شهود اهل عرفان بل اوست همه چه آشکارا چه نهان گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان

یکی است ولی نه آن یکی که شمارند   یکی که نباشد آن یکی را ثانی   خود را ز قیود
خود اگر برهانی   دانش نه از دلایل و برهانی   بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه
چون هست درین عذر سه دعوی تباه   دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل
لا حول و لا قوة الا بالله **خواجه حسن ابن خواجه علاء الدین** عطار قدس سرهما
جذبهٔ قوی داشته اند خلق کثیر در خدمت ایشان از مقام حضور و شعور باین
عالم بیکیفیت بیخودی و بی شعوری رسیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی ارباب
سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مشاهدهٔ بسیار میسر می شود می چشیده اند
ای فقیه بدانکه از سخنان این طائفه علیه معلوم میشود که مراد از سلوک رسیدن
بمقام فنا است و چشیدن ذوق غیبت است نور الله که سالک بمقام وصول
میرساند فتامل فافهم **الا یا ایها الفقیه** ان لهذه الطائفة کلمات شریفه
و لطائف منیفه **منها** سفر در وطن هی عبارة عن السیر الانفسی الذی یقال له

الجذب

الجذب و ابتداء شروع هذه الطائفة و معاملتهم من هذا السیر الی سیر الآفاقی
و هو مخصوص بهذه الطریقة العلیة و بهذا اندراج النهایة فی البدایة
خلوت در انجمن هی عبارة عن ان یکون للسالک حضور مع الله تعالی فی
الملاء بحیث انه لا یلحق له فتور فی حضوره مع الله تعالی مع ان
الملاء محل التفرقة و مانع من شغله به تعالی و مضر لمشاهدته **ابیات چنانکه**
حضرت مولانا جامی فرموده اند کم زده بی همدمی هوش دم   در نگذشته نظرش از قدم
بس که ز خود کرده بسرعت سفر   باز نماند قدمش از نظر   نظر در قدم
هی عبارة عن ان یکون نظر السالک فی وقت مشیه علی قدمیه لئلا یتشوش
قلبه بسبب رؤیة المحسوسات لیحصل له حضور الذی یکون منبع الفیوض و البرکات
و مطلع انوار التجلیات لان القلب تابع للنظر و اذا افترق النظر افترق القلب
و اذا اجتمع النظر اجتمع القلب و بهذا یدفع تفرقة الآفاقی التی یکون مظهر

موانعات الظاهرة وتحقق عدم الحضور ومنها هوش در دم وهي عبارة عن ان
يكون السالك واقفاً على نفس نفوسه بوقوف التام بحيث لا يتنفس مع الغفلة
اصلاً فلا بد من ان يكون السالك مشغولاً بالله تعالى في جميع احواله واوقاته بدوام
الذكر والفكر وبهذا يدفع تفرقة الانفسي التي تكون من الخواطر واذا كان
يفرغ عن خاطر الغير فيتصف بصفة دوام حضوره تعالى ومنها ياد كرد وهي عبارة
من ان يشتغل السالك بذكره الذي لقنه الشيخ ويتكرر بهذا الذكر بالتكلف
حتى يحصل له مرتبة الحضور مع الله تعالى فيصير بلا تكلف ومنها ياد داشت وهي عبارة
عن ملكة الذكر بعد حصول هذه المراقبة بحيث لا ينتفي بنفيه اياه ومنها باز گشت
وهي عبارة ان يقول بقلبه بعد ذكر النفي والاثبات آلهي انت مقصودي
ورضاك مطلوبي ومنها نگاه داشت وهي عبارة من ان يجتهد اجتهاداً
قوياً بحيث لا يخطر بباله شيء من الخواطر وقت تكرار كلمة الشهادة فقط ولا بد

للسالك

للسالك من هذه المجاهدة حتى تحصل له بها المشاهدة رزقنا الله واياكم فصل
چهارم در نصایح تنبیه مریدانست اول از خواجه بزرگ حضرت خواجه بهاء
الدين نقشبند قدس الله سره فرموده‌اند که در مبادی حالات و غلبات جذبات
بر مزارات متبرکهٔ بخارا رسیدم بهر مزاری چراغی دیدم افروخته و در چراغدان
روغن تمام فتیله اما فتیله را اندک حرکتی می‌بایست تا بتارکی بر افروزد و در مزار
آخرین متوجه قبله نشستم در آن توجه غیبتی افتاد من دیده کردم تختی بزرگ پیدا شدم
پردهٔ سبز پیش وی کشیده بر گرد تخت جماعتی از خواجگان ایستاده یکی مرا گفت
بر تخت خواجه عبدالخالق اند و آن جماعت خلفاء ایشانند قدس الله اسرارهم گفتند
پیش آی که حضرت خواجه سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه از آن
چاره نباشد از آن جماعت در خواست کردم که بجمال ایشان مشرف شوم پرده از پیش
برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگاه سخنانی که بمبداء

سلوک و وسط و نهایت سلوک تعلق داشت بیان کردند در محلش مذکور
میشود و دیگران گفتند که آن چراغها که با آن کیفیت بتو نمودند اشارت و
بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیلهٔ استعداد را در حرکت می باید
آورد و تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر مبالغه نمودند که در همه احوال قدم
بر جادهٔ اوامر و نواهی نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصتها و بدعتها
دور باشی و دائما حضرت مصطفی علیه السلام را پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس
اخبار و آثار رسول علیه السلام و صحابهٔ کرام رضی الله عنهم باشی و بعد از آن گفتند
متوجه نسف شو بخدمت سید امیر کلال بموجب فرمودهٔ ایشان بخدمت امیر کلال
رسیدم الطفات بسیار کرده مرا تلقین ذکر نفی و اثبات بطریق خفیه کردند
و چون در واقعه بعمل عزیمت مامور بودیم بذکر علانیه مشغول نشدیم و غرض
ازین مقدمات آنکه حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره بآنچه مامور بودند

عمرها دران مجاهده و سعی و کوشش کردند تا باین مقام عالی رسیدند و از طلبهٔ
این طریق هر که باین طریق سعی و کوشش نماید زود باشد که باین مقام عالی
برسد لقوله تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری و از ایشان
پرسیدند که سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمودند که کسی از سلسله بجایی نمیرسد یعنی
مجاهده می باید کرد و پرسیدند که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرمودند که خلوت در انجمن
بظاهر با خلق بباطن با حق تعالی و از کلام درربار ایشان معلوم میشود که بظاهر
بالشریعت آراسته می باید بود و بباطن غیر از خدای باید دید و نمی باید دانست
از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
آنچه حق تعالی میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام
است و میفرمودند که نفسهای خود را تهمت مینهید که هر که بغایت خذلان
نفس خود را ببدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است

و فرموده اند یا ایها الذین امنوا امنوا بالله اشارت بانست که درین
طریقهٔ العلیه نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود
و این بنزدیک ما اقرب بحصول است اما چه بزرگ اعتبار و دیدهٔ قصور اعمال
حاصل نمیشود و فرموده اند که تعلق بما سوی رونده را حجابی بزرگ است
تعلق حجابست و بیحاصلی چه پیوند بکلی واصلی و میفرموده اند که طریقهٔ ما
عروهٔ وثقی است یعنی چنگ زدن در ذیل متابعت حضرت رسول علیه السلام
است و اقتدا بآثار صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم کردنست و درین طریق باندک
عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کار بزرگ است و میفرموده اند که هر که
از طریقهٔ ما روی کرداند خطر دین دارد زیرا که آراسته بمتابعت رسول علیه السلام
و آثار صحابهٔ کرامست رضی الله تعالی عنهم و از بدعت خالیست اگرچه بدعت حسنه باشد
و میفرموده اند که طالب می باید که در زمانی با دوستی از دوستان خدای تعالی صحبت دارد

باید که

باید که واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه سازد
اگر تفاوت یابد بحکم اَصَبْ فَالْزَمْ صحبت آن عزیز را غنیمت دانند و فرموده اند که
لا اله نفی الهه طبیعت است و الا الله اثبات معبود بر حق و محمد رسول الله خود را
در مقام فاتبعونی در آوردنست ای عزیز مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ
توحید برسد حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمهٔ توحید ما سوی بکلی نفی شود بسیار
گفتن شرط نیست و فرموده اند که بسر توحید می توان رسید اما بسر معرفت رسیدن
کار دشوار است و فرموده اند که هر که را اندک رابطهٔ با این عزیزان شده است که
آخر الامر ملحق بایشان باشد و آن سبب نجات و رفع درجات وی باشد و از حضرت
ایشان طلب کرامت کردند فرموده اند که کرامت ما ظاهر است که با وجود چندین
بار گناه بروی زمین می توانیم رفت یعنی در بند کشف و کرامت نمی باید بود
فرموده اند که از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسیدند که در پیش جنازهٔ شما کدام آیه خوانیم

و فرمودند که آنچه خواندن کار بزرگ است این بیت خوانند چیست این
خوب تر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار حضرت خواجه
قدس الله سره فرمودند که در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید مفلسانیم آمده
در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو و بعضی از کلمات قدسیهٔ حضرت خواجه علاء
الدین عطار را قدس سره که در صحبت می فرموده اند حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله سره که در صحبت قید کتابت آورده اند چندین از آن ثبت تبرک و استشفا
شاد مذکور میکرد و سابقهٔ عنایت ازلی را می باید دید و از امید داری بآن عنایت
می علت از طلب آن عنایت لحظهٔ غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه
می باید داشت و اندک خدای تعالی را بسیار می باید شمرد و از ظهور استغنای حقیقی
ترسان و لرزان می باید بود و اوراد باید که خاموشی تفکر در ذات حقیقی از صفت
حاصل نبود یا نگاه داشت خطرات یا مطالعهٔ ذکر دل که گویا شده باشند یا شغل

احوال که در دل کند از خطرات او را مانع نبود اما خطرات را منع کردن کار قوی
است و بعضی برآنند که او را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که بتمکن آن شده
در مجاری فیض پدید بیاید بلکه دائم در تفحص احوال باطن می باید بود بهر وقت خود را
بنفس رونق از خطرات موانعی که تمکن یافته است نهی باید کردن و باید از خود رفتن
و از خود رفتن واصل معتبر در راه نیست یعنی غیبت از خود و حضور با حق تعالی
و این حالت نتیجهٔ محبت مفرط است عشق که بیشتر غیبت او از خود و حضور با حق
بیشتر چون غیبت سالک بر سالک پوشیده شود این مرتبهٔ فنا بود و چون
هستی سالک بر سالک پوشیده شود این فنا در فنا بود و بعد از هر نماز پنج
کانه و بعد از مذاکرهٔ علم بیست بار کلمهٔ استغفار گفتن مدد است در حضور مذکور دل
و بسیار ذکر گفتن بیکنفس مقصود نیست بلک در یک نفس سه بار گوید با آن طریق
لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب

حضرت شیخ الاسلام قدس سره در کتاب منازل السائرین را بابی در بیت ختم کرده است
ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد
و شرح آن در کتاب حضرت مولوی جامی قدس سره السامی

جب بیرون آرد اما بی مجاهده نمیشود و باید که پیش از صبح و بعد از شام در
خلوت و فراغت از خلق با حق تعالی مشغول باشد **فرد** صد هزاران قطره خون از دل چکید
تا نشانی قطرهٔ زان یافتیم یا در نفس نه بار گوید تا هزده بار اگر نتیجه ندهد از سر گیرد
و اگر زیارت مزارات کند باین مقدار فیض می تواند گرفت بشرط آنکه صفت
آن بزرگ را شناخته در آن صفت در آمده توجه نماید اگرچه قرب صوری را
در مشاهدهٔ ارواح مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه را بارواح مقدسه بعد صوری
مانع نیست **در حدیث نبوی** صلوا علی حیثما کنتم آمده است بیان و برهان این سخن است
خواجه محمد پارسا قدس الله سره فرموده اند اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق
القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و دیگر فرموده اند الصمت علی قسمین
صمت باللسان و صمت بالجنان عن خواطر الاکوان و من صمت لسانه و لم یصمت
قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت

بلسانه

بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخریة له اعاذنا الله عن ذالک و من صمت
قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة رزقنا الله و ایاکم **حضرت خواجه عبید الله**
الاحرار فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره از من پرسیدند که میگویند
شیخ زین الدین خوافی بحل وقایع و تعبیر منامات مشغولی می نمایند گفتم آری گفتند یک
ساعت از خود غایب شدند و چون حاضر شدند این بیت را خواندند **فرد**
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم **و بعضی از کلمات**
قدسیهٔ خواجه عبید الله ادام الله برکاته و جوده که رقم زدهٔ خامهٔ معارف نگار ایشان
بحضرت مولوی جامی شده است آن را در قید کتابت آورده اند چندین از آن بنیت تبرک
و التزین در سلک الختام گردانیده اند حضرت خواجه قدس سره فرموده اند که برگذر دل و نهی
شدن او از غیر حق سبحانه و تعالی دلیل است بر مطهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت
و نیل معارف حقایق اسما و صفات بی این معنی متعذر است یعنی قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات

ذات بی تهی شدن دل از التفات هرچه سمت حدوث یافته آمیختگی نیست و تهی
شدن دل موقوف علیه افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت و حصول این معنی
بعد از ایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و عند رسول الله و علی مراد الله
و مراد رسول الله اسباب است از اتخاذ ریاضات و مجاهدات که شریعت از اخذ آن منع
نکرده است و دوام ذکر بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت رسول علیه السلام را
و اما بدانک هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بنیاز و صدق تمام
مجالست جماعتی لازم وقت خود گردانی که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد
بسطوت این تجلی حجاب وجود غیر از پیش بصیرت برداشته شده و از شهود
غیری بتمامی آزاد گشته و بفناء حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص شده باشند
و بعد ازین مقام حق سبحانه و تعالی ایشان را از نزدیک خود بوجود موهبت حقانی مشرف
گرداند و از بیخودی و سکر حال افاقت یافته دیگران را واسطهٔ حصول سعادت حقیقیه

شوند

شوند که عبارت از فنا و بقاست درین مقام هیچ چیزی از ممکنات ایشان را
از شهود حق سبحانه و تعالی محجوب نتواند گردانید پس واجب بر اذکیا آنکه در سبب تخلیص
از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست تمسک
نموده خود را پیش از موت خلاص گردانند و گر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر را دانند
تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند و الا خود را بصحبت برگزیدگان نگاه داشت
آداب صحبت عزیزان التزام کنند زمان خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق در حقیقت زمان
وصول و شهود است و چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری
بشهود حق تعالی هیچ نیست بعد از آن که بسطوت نفی ما دون حق تعالی دل از غبار التفات
بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند ● تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان
پس که غیر حق چه ماند ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
شک نیست که زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود وجود است

ای عزیز زیادت ازان نیست که بحکم ان الاعمال بخواتیمها یعنی مدار کار بر خاتمه
است زیراکه در حال تلوین خاتمه معلوم نیست کوشش باید کردن تا از تلوین بمقام
تمکین رسند و ارباب کشف و وجود چون پیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را
از بالغان باین مقام عالی شمرده اند اما ظهور این معنی مقدمهٔ فنا ست و بشارت است
بظهور بتاشیر صبح سعادت از مطلع وصول احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود
ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه او را اگر درین مقام ترقی واقع شود شعور بشعور
از ذوق و تجلیات اسمایی منقطع شود بزرگی فرموده است که سالک میتواند که درین
مقام متصف باوصاف حق تعالی شود وهو بعید و غیر واصل یعنی از وصل مقصود که
شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی اما مرتبهٔ اتصاف باوصاف
مرتبهٔ تجلیات است بی کثرت متعذر است ای فقیه اگر خواهی که مقام حضور باشی
با خدای تعالی از مکر و وسوسهٔ شیطان دور باشی باید در حضور تو ملک راهم

اطلاع

اطلاع نباشد هر تو باد که همنشینی با مردم کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق
شده باشد و از خود رهایی یافته باشند و این معنی قوله تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه
عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا و این معنی را بشهود و بعضی بوجود و بعضی
بتجلی ذاتی و بعضی بیادداشت تعبیر کرده است و اگر این سعادت دست ندهد باید که
طریقهٔ ذکر با طریقهٔ توجه و جذبهٔ حضرت خواجگان قبول کرده همگی خود را در
ورزش این طریقه مصروف سازی تا بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن متصور
نیست برسی لیس وراء الله المنتهی والی ربک المنتهی نظم عاشقان راست دماغ غم او
مرد کار و اجرت خدمت هم اوست   غیر معشوق از تماشایی بود   عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق که آن شعله است چون بر فروخت   هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت نثر باید که
در شغل نگاهداشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد تا اگر
در نسبت حضور مع الله فتوری واقع شود تا برسد بجایی که این نسبت بی تکلف همیشه

حافظ دل او باشد و بتکلف نتواند که این صفت از دل خود دور کند و گاه باشد که
او را از خود بستانند نه از خودش خبر بود و نه از وقوف قلبی و چون او را باز
دهند بر طریقهٔ مقرره باید که در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال سعی بجای آرد که تا فتور
بواسطهٔ عوارض نفسانیه با او راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب
حق تعالی قوی ترین سببی است در دوام این نسبت آگاهی و باید که همیشه از حق تعالی بوصف
نیاز بقای این صفت جوید و اگر بعمری ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی نماید هنوز حق
او گذارده نشود غرض ثمرهٔ لا ینقضی دینه گو بادرشاد این نسبت آنست و معنی مشاهده نه
که حق تعالی بتجلیهٔ بصر توان دید زیرا که چون لمعهٔ از انوار بی نهایت بر ارواح
و اشباح تاختن آرد جملهٔ کان و لم یکن چنان نیست کردند که نه نام ماند از ایشان
نه نشان بلکه این بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف
و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی کند که دیگر مراد در حقیقت دل گنجای نماند

درین

درین حال دل را مشاهده گویند و حق را شاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتی
دست دهد که آگاهی او از وصف حضور حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه بعد از
شعور بحضور تقاضای در حضور بحق تعالی واقع شود پس بدانکه ذات مقدس او از آن
برتر است که در دیدهٔ بصیرت دل آید فکیف که در نظر حس ازینجاست که عطش معطشان
زلال وصال بمشاهدهٔ بشری هرگز تسکین نشود بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد لقوله
علیه السلام سبحانک ما عرفناک حق معرفتک یا معروف والله تعالی اعلم بحقایق الامور
و مقرر بوده اند که رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبهٔ که
لازم است مقام محبوبی را که وابسته بمتابعت مصطفویست علیه السلام میسر نگردد
فعلیک باتباعه علیه السلام ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل
موجود و به بحقیقة الموجودات و اشارت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه
الله این حقیقت است اینجا بدانی و هو معکم اینما کنتم او بما از ما بسی نزدیکتر

داند آنکس که از خود دارد خبر و برخورداری از حیات کسی راست که دلش از دنیا سرد
باشد و بذکر حق تعالی گرم نجنبی که حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرم و هم دل او
گردد و اندیشه اش جز حق تعالی هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است و بدانکه
هر چه موجودات او را تجلی ذاتی نصیبی هست که آنرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب
بحق سبحانه و تعالی واقع است بحسب دوام توجه و اگر بتأثیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل
نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود نیست شده همین ملحوظ گشته غیر حق
تعالی نه بیند و نه داند والعیاذ بالله اگر بتأثیر اسم المضل طریقه مستقیم بانجذاب ذات
گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند و نه داند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید
همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد و همه غذاهای دنیوی و اخروی و صوری
و معنوی را مستعد باشد و مهیا گردد و خلاصی ازین تلبیه را اسبابست از توبه
نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طائفه که بمحبت

ذاتی از خود رهایی یافته اند قیام نمایند و بتمامی خود را در این کم کنند رفقا الله
دانا کم و بدانکه هر چیز که از خود دفع می باید کرد و از پیش بر می باید داشت عبارت
از حجابست و هر چیز که خود را حاصل می باید کرد و بران می باید بود عبارت از مقامیست
بدانکه اصول حجب است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف اصول
مقامست اول آن چهار حجاب را رفع باید کرد تا چهار مقام حاصل شود زیرا که رفع حجاب
بمثابه طهارتست و حصول مقام بمثابه نماز اول طهارتست و آنگاه نماز و اول
تصفیه است و آنگاه تنویر و کندن موجب پوستن است و اگر جمعیت میخواهی از شغل غیر
کن والا طلب جمعیت خدا مکن که میسر نشود و میفرموده اند که پیر آنکسی است که آنچه
مرضی رسول علیه السلام نیست از و نیست شده باشد و او آئینه باشد که جز اوصاف نبوی علیه السلام
هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف بصفات نبوی علیه السلام مظهر تصرف
حق تعالی گشته بتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده تمام از خود خالی سازد

ومرید آنست که بنا بر آتش ارادت بایست او سوخته باشد واز مرادات او هیچ
نمانده باشد وببصیرت دل در آینهٔ هر جمال مراد دیده روی از مجموع قبلها کردانیده
وجمال هر را قبلهٔ خود کرده سر نیاز از آستانهٔ وی بر ندارد وسعادت خود را از قبول
او دانسته وشقاوت خود را در ردّ او دانند ملک رقم نیستی بر ناصیهٔ وجود کشیده از تفرقهٔ وتمامی
شعور بوجود غیر بر خلاص کردد شعر از آنکه در سرای نکاریست فارغ است از باغ وبوستان
ولاله زار اگر پرسند که توحید چیست بکو تخلیص دل وتجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه وتعالی
اگر پرسند که وحدت چیست بکو خلاصی دل از علم شعور وجود غیر حق سبحانه وتعالی اگر پرسند که
سعادت چیست بکو خلاصی از خود بدید حق تعالی اگر پرسند که شقاوت چیست بکو بخود در ماندن
واز حق بازماندن اگر پرسند که وصل چیست بکو نسیان خود بشهود نور وجود حق تعالی
اگر پرسند که فصل چیست بکو جدا کردن سر از غیر حق تعالی اگر پرسند که سکر چیست بکو ظاهر
شدن حال بر دل که نتواند که پوشیده دارد خبر هر که پوشیده آن خبر بیش از این حال موجب

داهم

وهم فرموده اند که این طریق را هیچ لباس بهتر از اشتغال بافاده واستفاده
در صورت اهل علم نیست وهم فرمودند خواجه بزرک را در دیدم در من تصرف کردند
ومن بسجود افتادم وچون بخود آمدم خواجه از من کذشته بودند خواستم در عقب
ایشان بروم پاهای من راهم می پیچید محبّت بسیار بخواجه رسیدم بخواجه سلام
فرمودند که مبارک بادا واز اول واقوال خانه دادهٔ خواجکان وبیان روش وطریقهٔ
ایشان بتخصیص خدمت خواجه بزرک خواجه بهاء الدین واصحاب ایشان قدس الله اسرارهم
معلوم شد که طریق اعتقاد واهل سنت وجماعت است ودوام عبودیت که عبارت است
از دوام آگاهی بجناب حق تعالی بی مزاحمت شعور وجود غیر پس کروه که نفی این طریق
کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا وبدعت ظاهر وباطن ایشان فرو کرفته
است ورمد حسد دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت وآثار ولایت
ایشان را نه بیند واین نابینای خود را انکار آن انوار وآثار که از مشرق تا بمغرب کرفته است

اظهار کنند هیهات هیهات نظم نقشبندیه عجب قافله سالارانند • که برند از ره پنهان با
بحرم قافله را • از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان • می‌برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور • حاش لله که برارم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله‌اند • روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را و منها
اند زیارت اصحاب قبور آنست که چون بر سر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها
و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر را
معلوم کنند و طریق در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است که هر که پیش شما می‌آید
از نسبتها دور کرده همه بباطن خود نظر کنید و هرچه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود
دانید که آن نسبت اوست و شما را در آن نسبت دخل نیست بحسب آن نسبت
باوی زندگانی کنید از لطف و قهر حضرت شیخ محیی الدین رح این تحقیقها را
گفته اند این معنی بواسطهٔ صفای باطن حاصل است و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتار

بخواطر

بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه بیکی از سه چیز تواند بود اول آنکه ریاضت اختیار
کند در طریق ما اهم اینست دوم آنکه بداند که از آنجا نیست که خود را بخود از این بلیه خلاص
تواند کرد باید که بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق تعالی رجوع نماید
باشد که خلاصی کرامت نماید سوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر بود و وی را اقبال
توجه خود سازد و این معنی طالب را بحصول زودتر متفرع شود و گفته اند که کار آنست که
در ذکر او را استغراقی شود که نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ و خواب و بیداری
او را یکسان شود بعد از این حالت شیطان را چه زهره که گرد این عزیز گردد گفته اند نزد محققان
آنست که حق تعالی بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و عقل کامل بهیچ وجه از طلب ادراک
او بیاد آمد فرموده اند که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر
و طریقت تعلق و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است درین جمعیت و یکی
از اکابر سمرقند گفته اگر کسی در خواب بیند که خدای تعالی مرده است تعبیر این چیست گفتند

و گفته‌اند اگر کسی در خواب ببیند که پیغمبر مرده است تعبیرش آنست که در شریعت
صاحب واقعه قصوری و فتوری رفته است این واقعه مثل آنست و حضرت ایشان
خواجه احرار فرموده‌اند که می‌تواند بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن
حضور نمانده باشد تعبیر بمردن فوت آن باشد حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی
فرموده‌اند می‌تواند بود که بحکم آیه افرایت من اتخذ الهه هواه یکی از هوا که صاحب واقعه
بر آن هوا خو کرده باشد از دل او محو شده باشد مردن خدای عبارت از نابودن آن هوا بود
پس این دلیل بود بر آنکه حضور او زیاده شده باشد حضرت ابو علی دقاق قدس الله سره گفت بصفای
عبادت نتوان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدای دوم معرفت نفس سوم
معرفت موت چهارم معرفت بعد الموت پس هر که خدای را بشناسد بصدق و اخلاص
بحق او تعالی و بصفای عبودیت قیام نماید و هر که نفس را بشناسد شریعت و طریقت حقیقت را
بشناسد و روی بمخالفت نفس نهد بمخالفت نفس دوام طاعت و هر که مرگ را
بشناسد

بشناسد شتابندگی آن ساخته آمدن را مستعد باشد و هر که ما بعد الموت را
بشناسد از وعده و وعید در خوف و رجا بماند وَلَا یَأمَنُ مَکرَ اللهِ اِلَّا القَومُ الخَاسِرُونَ
الآیه و گفت توحید نظر کردنست در اشیا بعین عدم و گفت تفکر عبارتست با اشارت
و فکرت آنست که عبارت و اشارت بدو نرسد و گفت از آب و گل چه آید جز خطا
و از خدای تعالی چه آید جز عطا و گفت معنی رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ نیاز خواستن از
فراق است گفت عارف چون مردیست که بر شیر نشیند همه کس ازو ترسند و او بر پشت
شیر از همه کس بیشتر ترسد و گفت غربت آنست که برادران یوسف را بدرمی چند فروختند
ملک غریب آنست که مدبر دنیا را با خود بفروشد و گفت خدای تعالی بهای شما را
بهشت خریده است بدیگری میفروشید بیع درست نباشد و اگر باشد سود نکنند
و گفت همت بر سه قسم است سخا و جود و ایثار هر که حق تعالی را بر نفس خویش بگزیند
او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند او صاحب جود است و هر که حق را

بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است و گفت اگر طلب علم فریضه است
طلب معلوم فریضه‌تر بود و گفت دیدار در دنیا با سر اربود و در آخرت با بصار
شیخ ابو العباس رحمة الله علیه یکروز نزدیک سلطان ابو سعید بود گفت یا ابا سعید
اشارت و عبارت نصیب تو است از توحید اما اگر پرسند که خدای تعالی را شناسی
اگر گویی شناسم آن شرک است و اگر گویی نشناسم آن کفر است اما چنان گوی که عرّف
الله ذاته بفضله یعنی خدای ما را شناسای ذات خود کرد اند بفضل خویش و گفت
اگر خدای تعالی با تو لطفی خواهد علم را در خوارج تو نگاه دارد و اندامهای تو از تو بستاند
و نیستی تو بر تو بنماید تا به نیستی تو هستی او آشکارا گردد و گفت چون بصفات
حق بر خلق نگری خلق را چون گوی بینی در میدان قدرت بس گرداننده گوی خداوند
کور بود و گفت هر مریدی که در خدمت درویشی قیام نماید وی را بهتر بود از صد
رکعت نماز افزونی و اگر لقمه طعام کمتر خورد وی را بهتر که همه روز و شب نماز کند

بسیار

بسیار چیزها را حرمت داریم یک زره آنجا نباشیم شیخ حاتم اصم بلخی رحمة الله علیه
یاران خود را گفت اگر پرسند که از حاتم چه می آموزید چه گویید گفتند علم و حکمت
گفت اگر گویند عالم و حکیم نیست گفتند بگوی تا چه گوییم گفت بگویید دو چیزی
آموزیم یکی خرسندی بدانچه در دست ماست دوم ناامیدی از آنچه در دست مردمان است
روزی اصحاب را گفت در میان شما بیست باشند گفتند فلان کس چندین غزا کرده است
و فلان کس چندین بذل مال کرده است فلان چندین حج کرده است گفت غازی و سخی و حاجی
باشد گفتند تو بگوی تا بیست کیست گفت آنک جز خدای از هیچ کس نترسد و جز خدای از کس
امید ندارد مردی حاتم را گفت از کجا میخوری گفت از خزانه خدای که نه زیادت
شود و نه نقصان پذیرد و آن مرد که گفت مال مردم بفسوس میخوری حاتم گفت
از مال تو هیچ خورده ام گفت نی حاتم گفت کاشکی تو مسلمان بودی گفت حجت
میگویی گفت خدای تعالی روز قیامت از بنده حجت خواهد گفت این همه سخن است

حاتم گفت خدای تعالی فرستاده است و مادر تو بر پدر تو بسخن حلال شده است گفت روزی
شما از آسمان می آید حاتم گفت روزی همه وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ گفت مگر
از روزن خانهٔ شما فرو می آید حاتم گفت دو سال در گهواره پستان نفقه بودم روزی
بدهان من فرو می آمد گفت هیچ کس را دیدی که ناکشته می درود حاتم گفت موی سر تو که
می درود ناکشته آن مرد خاموش شد و توبه کرد و گفت مرا پندی ده گفت طمع از خلق
ببر تا ایشان بخیلی از تو ببرند و پنهان با خدا نیکویی کن تا خدا آشکارا با تو نیکویی
کند هر جا باش خالق را خدمت کن تا خلق ترا خدمت کنند حاتم احمد حنبل را پرسید که
روزی خود می جویی گفت جویم حاتم گفت پیش از وقت می جویی یا پس از وقت یا در وقت
احمد اندیشید که گویم پیش از وقت گوید چرا روزگار خود ضایع کنی اگر گویم پس از وقت
گوید چه جویی چیزی را که از تو درگذشت و اگر گویم در وقت گوید مشغول شوی بچیزی که حاضر
خواهد بود فرو ماند درین مسئله بزرگی جواب گفت که جستن روزی بر ما نه فریضه است و نه واجب

و نه سنت

و نه سنت چه جویم چیزی را که از من بهره نیست و دیگر چه جویم چیزی را که او خود مرا می جوید
رزق تو از تو بتو مشتاق تر نقلست حاتم را پرسید نماز چگونه کنی گفت چون وقت
در آید وضوء ظاهر و وضوء باطن بکنم ظاهر را باب پاک کنم و باطن را بتوبه وانگاه
بمسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان هر دو ابرو نهم و بهشت را بر راست
خود دانم و دوزخ را بر چپ و صراط را زیر قدم و ملک الموت را بر پس پشت و دل را بخدا
سپارم و تکبیر تحریمه آرم ای عزیز کسی که در طریق باشد همچنین باید که التزام کند نه آنکه
درین صفت باشد که تنم در مسجد و دل در خراباد نماز ما روا نباشد کدام ابو محمد امام
جعفر صادق رضی الله تعالی عنه مدتی خلوت گرفت بیرون نیامد سفیان ثوری بدر خانه
او آمده گفت مردمان از فواید انفاس تو محروم اند چرا عزلت اختیار کرده صادق
جواب داد که اکنون روی چنین میدارد فسد الزمان تغیر الاخوان ای عزیز آن حال
در آن زمان این گفته است درین زمان عزلت اختیار کردن من باشد اولی روزی

اورا گفتند قرة العین خاندانی و همه خیر داری اما سخت متکبری گفت من متکبر نیم اما
کبر کبریائی است که چون از کبر خود برخاستم کبریای او بیامد بکبر خود کبر نشاید کردن
اما بکبریای او کبر شاید کردن روزی صادق از ابو حنیفه سؤال کرد که عاقل کیست
گفت آنک تمیز کند میان خیر و شر صادق گفت بهایم تمیز تواند کرد میان آنک
اورا بزنند و آنک علف دهد ابو حنیفه گفت بنزدیک تو عاقل کیست گفت آنک
تمیز کند میان دو خیر و میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر
خیر الشرین برگزیند و یکی پیش صادق آمد و گفت خدای را بمن نمای گفت آخر
نشنیده که گفتند با موسی لن ترانی گفت اما این ملت محمد است که
یکی فریاد میکند که رآی قلبی ربی و دیگری نعره میزند که لم اعبد ربا لم اره صادق
گفت او را ببندید و در دجله اندازید ببستند و انداختند آب اورا فرو برد باز
برآورد گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث صادق گفت ای آب فرو برش

فرو بردش

فرو بردش باز برآورد گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث چند بار چنین
کرد او پناه بصادق آورد تا از همه درماند و عاجز شد امید از خلق منقطع کرد
این نوبت آب اورا برآورد گفت الهی الغیاث الغیاث صادق گفت اورا
بیارید بیاوردند و ساعتی بگذاشتند تا بقرار خود آمد پس گفت حق را دیدی گفت
تا دست در غیری میزدم حجاب می بود و چون بکلی بدو پناه بردم روزنی در درون
دلم گشاده شد آنجا فرو نگریستم خدای را دیدم گفت تا اضطرار نبود آن نبود امن
یجیب المضطر اذا دعاه الآیه صادق گفت تا صادق را می خواندی کاذب بودی
اکنون روزنه را نگاه دار که جهان خدای بدان جای فروست و از وی پرسیدند که
درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر زیرا که توانگران را
دل با کیسه بود و درویش را دل با خدای و گفت عبادت جز بتوبه راست نیاید که خدای تعالی
توبه را مقدم گردانید بر عبادت کما قال الله تعالی التائبون العابدون و گفت

ذکر توبه در وقت ذکر خدای غافل ماندنست از ذکر خدای زیرا که خدایرا یاد کردن
بحقیقت آن بود که فراموش کند در جنب خدای جملهٔ اشیا را از جهت آنکه خدای
اورا عوض بود و گفت در معنی این آیه که یختص برحمته من یشاء خاص گردانم برحمت
خویش هر کرا که خواهم پس واسطهٔ علل و اسباب از میان برداشته است تا بدانند که منت
عطای محض است و گفت مؤمن نیست آن که ایستاده است با نفس خویش عارف آنست که ایستاده
با خداوند خویش گفت هر که مجاهده کند با نفس خویش برسد بکرامات خداوند و هر که مخالفت
نفس خویش کند برای خدای برسد بخدای و گفت الهام از اوصاف مقبولانست و استدلال
کردن که بی الهام بود از علامات زندقانست و گفت مکر خدای در بنده نهان تراست
از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک و گفت عشق جنون خداست نه مذموم است
و نه محمود است گفت سر معانیه مرا آنگاه مسلم شد که رقم دیوانگی بر من کشیدند و سخن او بسیار است
تا بسی را کلمهٔ چند گفتیم و ختم کردیم ذکر انبیا علیه السلام در حق اویس قرنی رحمة الله

ذکر اویس قرنی رحمة الله علیه

علیه

علیه فرموده است که احب الاولیاء الی الله تعالی الاتقیاء الاخفیاء گفتند یا
رسول الله ما این در خود نمی بینیم گفت شتربانی است در یمن اورا اویس گویند قدم
بر قدم او نهید که رستگار شوید پس معلوم شد که اختفاء طریق الطف بسیار است
هرم ابن حیان رحمة الله علیه گفت چون آن حدیث شنیدم دانستم که درجهٔ شفاعت
اویس تا چه حد است آرزوی او بر من غلبه کرد بکوفه رفتم اورا در کنار فرات یافتم
که وضوء میکرد و جامه می شست بدان صفت که شنوده بودم شناختم سلام کردم
جواب داد و بر نگریست خواستم تا دستش بگیرم مرا نداد گفتم رحمک الله یا اویس چگونه
و گریه بر من افتاد از رحم و ضعیفی حال وی و اویس نیز بگریست و گفت حیاک الله
یا هرم ابن حیان چگونهٔ گفتم نام من و پدر من چگونه دانستی هرگز مرا ندیده گفت
نبانی العلیم الخبیر آنکه هیچ چیز از علم او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من
روح ترا بشناخت و گفت ای پسر حیان ترا چه آورد بدین جایگاه گفتم تا با تو

انس گیرم و گفت من هیچ کس ندیدم کسی را که خدای را شناخت بغیر او انس گیرد
و گفتم مرا وصیتی کن گفت مرگ زیر بالین دار چون بخفتی و پیش چشم دار چون
برخیزی و گفت در خردی گناه منگر در بزرگی آن نگر که در وی عاصی شده
اگر گناه را خرد دانی خداوند را خرد داشته باشی و دعا کرد و گفت وصیت من آنست
که کتاب خدای و راه اهل صلاح را پیش گیری و یک لحظه از یاد مرگ غافل نباشی
و یک قدم از موافقت اجماع امت کشیده نداری تا ناگاه بی دین نشوی و در دوزخ
نیفتی دعا کرد و برفت دیگر هیچ او را ندیدم نقلست که اویس رحمة الله علیه
گفت هر که سه چیز دوست دارد دوزخ بدو از رگ گردنش نزدیکتر بود یکی طعام
خوش خوردن دوم لباس نیکو پوشیدن سیوم با توانگران نشستن او را گفتند در بین
نزدیکی مردیست سی سالست که گوری ساخته و کفن فرو آویخته و بر لب گور نشسته می
گرید نه شب و روز آرام می‌گیرد اویس گفت مرا آنجا برید بردند او را دید زرد

وضعیف

وضعیف شده و چشم از گریه در مغاک افتاده اویس گفت یا فلان سی سالست گور و
کفن ترا از خدای بازداشته است این هر دو بت راه تو اند آن مرد بنور او
آن آفت در خود بدید بر وی حال کشف شد نعرهٔ بزد و در آن گور افتاد
در حال بمرد ای عزیز اگر گور و کفن حجاب خواهد شد حجاب دیگر بنگر که چیست و چند است
و اویس یکبار سه شبانه روز چیزی نخورد روز چهارم در راه یکدینار یافت
گفت از کسی افتاده باشد روی بگردانید تا از زمین گیاه بچیند و بخورد
گوسفندی دید که نان گرم در دهان گرفته آمده در پیش او بنهاد و گفت مگر از کسی
ربوده باشد روی بگردانید گوسفند گفت من بندهٔ آنکسم که تو بندهٔ اوی بگیر
روزی خدای از بندهٔ خدای گفت دست دراز کردم تا بگیرم نان در دست خود
دیدم گوسفند ناپدید شد و محامد او بسیار و فضائل او بی شمار است این مختصر را تحمل
بیان آن نیست شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه گفت من عرف الله لا یخفی

عليه شيء معنی آنست که خدا را بخدای توان شناخت که عرفت ربی بربی واقع
شده است هر که خدا را بخدای داند همه چیز را بداند وگفت السلامة فی الوحدة الشیطان
عن الاثنین حدیثست وگفت علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دایم دل حاضر
داری تا غیری بروی راه نیابد وگفت طلبت الرفعة وجدتها فی التواضع
وجدتها والریاسة وجدتها فی نصیحة الخلق والمروة وجدتها فی الصدق والنسبة
فی التقوی والراحة وجدتها فی الزهد والعجز وجدته فی الفقر والشرف
وجدتها فی القناعة وچنین گفته اند که اویس در اخیر عمر پیش امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه آمده بر موافقت علی در صفین حرب میکرد تا شهید شد عاش
وحیدا ومات وحیدا رحمة الله علیه ای فقیه بدانک قومی باشند که ایشانرا اویسیان
گویند به پیر حاجت نبود ایشانرا که نور نبوة در حجره خود پرورش دهد بی واسطة
غیری چنانک اویس را این مقام عالی است تا کرا اینجا رسانند ذلک فضل الله

يؤتيه

يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم صدر السنة حسن بصری رحمة الله علیه گفت مرد را
علمی باید نافع وعملی باید کامل واخلاص باوی وقناعتی مشبع وصبر باوی چون
این هر سه آمد از پس آن ندانم چه کنند باوی وگفت گوسفند از آدمی آگاه
ترست ازانک بانگ شبان اورا از چرا باز دارد وادمی را سخن خدای از مراد
خود باز ندارد وگفت همنشینی بدان مرد را بدگمان کند به نیکان وگفت معرفت
آنست که در خود ذره خصومت نیابی وگفت فکرت آینه ایست که حسنات و سیئات تو
بتو نماید وگفت هر کرا سخن نه از سر حکمت است آن عین آفت است و هر کرا خاموشی
نه از سر فکرت است آن همه شهوة وغفلت است و هر کرا نظر نه از سر عبرت است آن همه زلت است
وگفت در توراة است هر که قناعت کرد بی نیاز شد وچون از خلق عزلت گرفت
سلامة یافت وچون شهوت زیر پای گرفت آزاد شد وچون از حسد دست
بداشت مودت ظاهر شد وچون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید

یافت و گفت ورع سه مقام است یکی آنک بنده سخن نگوید مگر بحق خواه در خشم
باشد و خواه راضی دوم آنک اعضاء خود را نگاه دارد از هرچه خشم خدای در آن
بود سیوم آنک قصد او در چیزی بود که خدای تعالی بدان رضا داده است و گفت مثقال
ذره از ورع بهتر از هزار مثقال نماز و روزه و فاضلترست اعمال فکر است و ورع
و گفت هر کس را غیبت نیست صاحب هوا را و فاسق را و امام ظالم را و گفت در
کفارت غیبت بسندست استغفار از کسی که بحلی خواهی و گفت هر نماز که دل در و حاضر نبود
یعقوب نزدیک است پرسیدند که خشوع چیست گفت بیمی که در دل ایستاده بود
و دل آنرا ملازم گرفته گفتند مردی بیست سال بنماز جماعت نیامده است و با کس اختلاط
نکرده حسن به نزدیک او رفت و گفت ای فلان چرا بنماز جماعت نیایی و با کس اختلاط نکنی
گفت مرا معذور دار که مشغولم گفت بچه مشغولی گفت هیچ نفسی از من بر نمی آید که نه نعمتی
از وی بمن رسد و نه معصیتی از من بدو رسد بشکر آن نعمت و بعذر این معصیت مشغولم

حسن

حسن گفت چنین می باش که تو از من بهتری و از وی پرسیدند که هرگز هیچ وقت خوش
شده باشد گفت بلی مگر وقتی بر بام بودم زن همسایه با شوهر گفت قریب پنجاه سال
است در خانهٔ توام اگر چیزی بود و اگر نبود صبر کردم و نام و ننگ تو نگاه داشتم
و از تو گله بکسی نکردم اینها برای این کردم که غیر از من بکسی دیگر میل نکنی اکنون که بدیگری
میل کردی صبر ندارم آنک بتشنیع دامن امام مسلمانان گیرم حسن گفت مرا وقت
خوش شد و آب از چشم من روان شد طلب کردم که تا او را در قرآن نظیر این آیه یابم
یافتم إنّ اللّه لا یغفر أن یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی همه گناهان
عفو کردم اما اگر یک گوشهٔ خاطر بدیگری میل کنی هرگزت نیامرزم چنانک بعد از
مدتی پسر ابراهیم ادهم بطلب پدر بر آمده در مکهٔ مکرمه یافته در قدم پدر افتاد
و پدر از رحم او را در کنار گرفت حق تعالی از روی تنبیه الهام کرد که تدّعی محبّتنا
وتحب معناه غیرنا یعنی دعوی دوستی ما می کنی و دیگری را درین محبت شریک

میکروانی چون این شنید دعا کرد که یارب العزة مرا فریادرس اگر محبت او مرا
از محبت تو مشغول خواهد کرد یا جان او را ببردار یا جان مرا دعا در حق پسر
اجابت افتاد در حال جان تسلیم کرد ای برادر از غیرت الله باید ترسیدن

نقلست که حسن در مناجات می کفت الهی مرا نعمت ایمان دادی شکر نکردم
و بلا بر من کماشتی صبر نکردم و بدانک شکر نکردم نعمت از من باز نکرفتی و بلا تنک

نقلست
صبر نکردم بلا دائم نکرداندی الهی از تو چه آید جز کرم وجود رحمة الله علیه
کوهی
که در بصره آتش افتاد مالک دینار رحمة الله علیه عصا و نعلین برداشت بر
رفت و میدید کروهی می سوختند و کروهی می جستند و کروهی رخت می کشیدند
مالک کفت نجا المخفون و هلک المثقلون و چنین خواهد بود روز قیامت
مالک کفت دوستی اهل زمانه را چون فالوزه بازار یافتم برنک نیکو و بطعم
ناخوش و کفت هر که حدیث کفتن با مردمان دوست دارد از مناجات کردن

هر که

هر که حدیث کفتن با مردمان دوست دارد از مناجات کردن با خدای تعالی علم وی کم
اندکست و دلش نابینا و عمرش ضایع و کفت خواندم در کتب منزل که حق تعالی
امت محمد را صلی الله علیه وسلم دو چیز داده است که نه جبرئیل را داد و نه میکائیل را
یکی آیت فاذکرونی اذکرکم الایة چیز مرا یاد کنید من شما را یاد کنم دوم آیت
ادعونی استجب لکم چیز مرا بخوانید اجابت کنم و کفت در توریت خواندم که
حق تعالی میکوید ای صدیقان تنعم کنید در دنیا بذکر من که ذکر من در دنیا نعمتی
عظیم است و در آخرت جزای مزید در بعضی کتاب منزل خواندم خدای تعالی میکوید
دیکر
هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین چیزی که با وی کنم آن بود که حلاوت
ومناجات خویش از دل او بردارم رحمة الله علیه آن توانکر قانع محمد واسع
کفت خنک آنکس که بامداد کرسنه خیزد و شبانکاه کرسنه خسبد و بدان حال از
خدای راضی باشد و یکروز پیش ابن سلم آمد با جامه صوف ابن سلم کفت چرا صوف

پوشیده خاموش شد گفت چه جواب نگویی گفت خواهم که از زهد گویم
بر خود ثنا گفته باشم و اگر از درویشی گویم از حق تعالی گله کرده باشم یکی پرسید
چگونه‌ای گفت چگونه بود حال کسی که عمرش میکاهد و گناهش می‌افزاید و در
معرفت چنان بود که سخن اوست ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه هیچ ندیدم الا که
خدای را در آن چیز دیدم گفتند خدای را شناسی عنی سر فرو فکند گفت هر که او را شناخت
سخنش اندک شد و تحیرش دایم گشت گفت صادق هرگز صادق نبود تا آنکه
امیدی دارد از و بیم ناک نبود یعنی خوف رجاش برابر نبود شیخ رحمة الله علیه
حبیب عجمی را رحمة الله علیه پرسیدند که رضای حق در چیست گفت در دلی که در و غبار
نفاق نباشد درویشی گفت حبیب عجمی را دیدم بعد از وفات در مرتبهٔ عظیم
گفتم آخر او عجمی است این مرتبه از کجا یافت آوازی آمد که آری عجمی است اما حبیب است
ابو الحارث ملکی رحمة الله علیه گفت همه چیز در دو چیز یافتم که یکی مراست و دوم

دیگری راست اگر مراست از آن اگر بگریزم هم بسوی من آید و اگر دیگری راست
بجهد بسیار بمن نیاید و گفت اگر من از دعا محروم مانم بر من بسی دشوارتر بود
که از اجابت محروم بودن رحمة الله علیه رابعه رحمة الله علیها حسن بصری را چیزی
فرستاده پارهٔ موم و سوزنی و موی و گفت چون موم عالم را منور میدار
و خود می‌سوزد و سوزن خود برهنه می‌باش و دیگران را می‌پوشاند و چون این کار کردی
آوردی چون موی باش تا کارت باطل نشود حسن رابعه را گفت رغبت شوهر
کنی گفت عقد و نکاح بر وجود وارد بود اینجا وجود کجاست گفت این درجه را
از کجا یافتی گفت بدانک همه یافتها را گم کردم در وی و حسن گفت که او را چون
دانی گفت یا حسن تو چون دانی ما بیچون دانیم حسن روزی بصومعهٔ رابعه رفت گفت
از آن علمها که نه بتعلم بوده باشد و نه بشنیدن بلکه بواسطهٔ خلق بدل تو فرود
آمده باشد حرفی بگوی گفت کلابهٔ چند جهت قوت نفر و ختم بدو درم یکی

درین دست گرفتم و یکی دران نرسیدم که اگر هر دو در یک دست گیرم جفت
شود و مرا از راه ببرد امروز فتوح این بود بار رابعه گفتند حسن میگوید اگر
یک نفس از دیدار حق محروم مانم در آخرت چندان بگریم و بنالم که همه اهل بهشت
را بر من رحم آید رابعه گفت این سخن نیکوست اما در دنیا چنانست که یکنفس
از ذکر حق غافل و محروم ماند اگر این گریه و ماتم پدید آید نشانست که در آخرت
نیز چنین خواهد بود والا نه چنانست که میگوید رابعه را گفتند شوهر کن گفت
در غم سه چیز مانده ام اگر بی غم کنید قبول کنم اول آنکه وقت مرگ ایمان بسلامت
برم یا نه دوم آنکه نامهٔ من بدست راست دهند یا نه سوم آنکه در آن ساعت
که جماعتی را از راست به بهشت برند و جماعتی را از چپ بدوزخ من از کدام خواهم
بود گفتند نمی دانیم گفت مرا چنین ماتم در پیش باشد چگونه پروای شوهر باشد
او را گفتند حضرت عزت را دوست داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن

داری گفت از دوستی رحمن با عداوت شیطان نمی پردازم و گفت رسول علیه
السلام را بخواب دیدم گفت یا رابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول الله که باشد که
ترا دوست ندارد ولکن محبت حق مرا چنان فرو گرفته است که دوستی و دشمنی
غیر او را در دلم جای نمانده است گفتند تو او را که می پرستی می بینی گفت اگر ندیدمی
نپرستیدمی و رابعه دایم گریان بودی گفتند چرا می گریی گفت از قطیعت می‌ترسم که
با او خو کرده ام نباید که بوقت مرگ ندا آید که ما را نشایی گفتند اگر گناه کاری توبه
کند یا نه گفت چگونه توبه کند مگر خداوندش توبه دهد و قبول کند زیرا که اگر او توبه
نتواند کرد و گفت یا بنی آدم از دیده بحق منزل نیست و از زبان به او راه نیست و سخن
شده راه زحمت گویندگانست و دست و پای کسان شبهه کشتی خبر بندگا
باد دل افتاده است بکوشید تا دل بیدار دارید دل بیدار آنست که در حق گم شده
باشد هر که گم شد خود را نیافت فانی فی الله اینجا بود و گفت استغفار ما بسیار کار دروغ

زبانست دل باید که در استغفار بود بهر طرف چه روی کار با دل افتاده است
عارف آنست که دلی خواهد از حق چون دلش دهند در حال بخدای باز دهد تا در
قبضهٔ او محفوظ بود و در ستر او از خلق محجوب بود وقتی یکی را دید عصابه در سر بسته
پرسید چرا بسته گفت سرم درد میکند پرسید عمرت چند سالست گفت سی سال
پرسید درین مدت تن درست بوده یا رنجور گفت تن درست رابعه گفت هرگز درین
مدت عصابهٔ شکر بر بسته یک درد سر عصابهٔ شکایت می بندی وقتی چهار درم
سیم بکسی داد که گلیمی بخر آن مرد گفت سفید یا سیاه درم باز گرفت در دجله انداخت
و گفت هنوز گلیم ناخریده تفرقه پدید آمد که سفید است یا سیاه پس واجب آمد صاحب طریقت که
دل از تفرقه نگاه دارد در فصل بهاری در خانه رفت بیرون نیامد خادمه گفت ای سیّده
بیرون آی تا آثار صنع بینی رابعه گفت باری تو درون آی تا صانع بینی
شغلنی مشاهدة الصانع عن مطالعة الصنع باری روزگار اگر در جائی باشد کسی

میل بیرون کر کند دیوانه باشد کسی و جمعی بامتحان پیش او رفتند گفتند همه فضایل
بر سر مردان نثار کردند و تاج مروّت بر سر ایشان نهادند و کمر کرامت بمیان
ایشان بسته اند و پیغمبری بر هیچ زن هرگز نیامده است تو این همه لاف از کجا
می زنی رابعه گفت این همه که گفتید هست اما منی و خود دوستی و انا ربکم الاعلی
از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است و مخنثی در مردان پدید
آمده است و وقتی بیمار شد سبب بیماری پرسیدند گفت نظرت الی الجنة فادبنی ربی
در سحرگاه دل ما بسوی بهشت میل کرد دوست با ما عتاب کرد این بیماری عتاب است
عبد الواحد عامر گفت من و سفیان بعیادت او رفتیم از هیبت او سخنی نتوانستیم
گفت سفیان را گفتم چیزی بگوی گفت رابعه دعا کن تا حق تعالی این رنج تو
آسان کند گفت ای سفیان تو ندانسته که این رنج بخواست او است گفت بلی گفت
چون میدانی چرا می فرمائی که بخواست دوست خلاف کردن روا نبود پس سفیان

کهف [illegible]

کفت یا رابعه حسرت آرزوست کفت یا سفیان تو مرد از اهل علم باشی چنین
سخن کویی که دوازده سالست تا مرا خرمای تر آرزوست با انک
در بصره خرما را قدری نبود هنوز نخورده ام که من بنده ام بنده را با آرزو چه کار اکر من
خواهم خداوند نخواهد این کفر بود پس سفیان کفت من در کار تو سخن نمیتوانم
کفت تو در کار من سخنی بکوی کفت نیک مردی اکر دنیا دوست نبودی کفتم آن چیست
کفت روایت حدیث یعنی این نیز جاهیست سفیان کفت مرا رقت آمد کفتم
خداوندا از من خشنود باش رابعه کفت شرم نداری رضای کسی جویی که تو از وی راضی
نه قوله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه مالک دینار پیش رابعه رفت دید کوزه شکسته
که از آن آب میخورد و وضو می ساخت و بوریای کهنه و خشتی که سر بر او نهادی
کفتم از روی رحم ای رابعه مرا دوستان توانکر هست الله اکر اجازت باشد برای
تو چیزی خواهم کفت ای مالک غلطی عظیم کرده روزی دهنده توانکران یاد کرده

درویشان را

درویشانرا فراموش کند کفتم نی کفت پس چون میداند چه یادش دهم و
چنین میخواهد ما نیز چنان میخواهیم که او میخواهد وقتی حسن بصری و مالک دینار
و شقیق بلخی پیش رابعه بودند در صدق سخنی میرفت حسن کفت لیس بصادق فی
دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوای خود هر که صبر نکند
بر زخم مولای خود رابعه کفت ازین سخن بوی منی می آید و شقیق کفت لیس بصادق
فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوای خود هر که شکر نکند بر ضرب
مولای خود رابعه کفت به ازین باید مالک دینار کفت لیس بصادق فی دعواه من لم
یتلذذ بضرب مولاه صادق نیست در دعوای خود هر که لذت نیابد از زخم مولای
خود رابعه کفت به ازین باید ایشان کفتند اکنون تو بکوی رابعه کفت لیس بصادق
فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهدة مولاه صادق نیست در دعوای خود
هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهدهٔ مولای خود ازین در بن شک نیست زیرا که

زنان مصر در مشاهدهٔ یوسف علیه السلام الم زخم نیافتند اگر کسی در مشاهدهٔ خالق
بدین صفت بود چه عجب باشد یکی از مشایخ بصره پیش رابعه آمد و مذمت دنیا سخن آغاز
کرد رابعه گفت تو دنیا را عظیم دوست میداری اگر دوست نداشتی ذکرش نکردی
که شکنندهٔ کالا خریدار بود و اگر از دنیا فارغ بودی به نیک و بد یاد نکردی اما
از آن یاد میکنی که دوست میداری مَن اَحَبَّ شَیئاً اَکثَرَ ذِکرَه هر که چیزی را دوست دارد
ذکرش بسیار کند سفیان گفت شبی نزد رابعه بودم در محراب شده تا روز نماز کرد
و من در گوشهٔ دیگر نماز میکردم وقت سحر گفت ای سفیان بچه شکر کنیم این را که
ما را توفیق داد تا همه شب او را خدمت کردیم مگر که فردا روزه داریم شکرانه
را و از مناجات اوست گفت خداوندا اگر در قیامت بدوزخم فرستی سری آشکارا کنم که
دوزخ از من بهزار ساله راه بگریزد و گفت الهی ما را هر چه از دنیا قسمت کردهٔ
بدشمنان خود ده و هر چه از آخرت قسمت کردهٔ بدوستان خود ده که ما را تو بسی

وگفت

و گفت خداوندا اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم در دوزخم بسوز و اگر بامید بهشت
می پرستم از من حرام گردان و اگر از برای تو ترا می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار
و گفت بار خدایا اگر فردا مرا در دوزخ کنی من فریاد برآرم که ترا دوست داشته‌ام الهی
با دوستان چنین کنند هاتفی آواز داد که یا رابعه لا تَظُنّی بنا ظَنَّ السوء یعنی گمان
بد مبر که ما ترا در جوار دوستان خود فرود آوردیم تا با ما سخن گویی و گفت الهی آرزوی
من در دنیا از جملهٔ دنیا یاد تست و در آخرت از جملهٔ آخرت لقاء تو مراد من اینست
تو هرچه خواهی میکن و شبی میگفت الهی دلم حاضر کن یا نماز بیدل قبول کن چون وفاتش
نزدیک آمد بزرگان بر بالین او بودند گفت برخیزید و جای خالی کنید برای رسولان
حق تعالی و برخواستند بیرون آمدند رابعه در فراز کرد آوازی شنیدند که یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی زمانی گذشت هیچ آوازی نیامد در رفتند وفات کرده بود رحمة الله علیها

مشایخ او را بخواب دیدند گفتند حال بر گوی از منکر و نکیر گفت چون آن
جوان مردان درآمدند و گفتند من ربک گفتم باز گردید و حق را گوئید که تو با
چندین هزار هزار خلق پیره زنی ضعیفه را فراموش نکردی من که در همه جهان
ترا دارم هرگزت فراموش کنم تا کسی را میفرستی که خدای تو کیست حق تعالی گفت راست
میگوید بنده مرا بگذارید شعر زن نگویم که درش کس درد : یک سر موی او به از صد مرد

فضیل عیاض رحمة الله علیه را پرسیدند که مرد چه وقت در دوستی حق تعالی
بغایت رسد گفت چون منع و عطا پیش او یکی بود گفتند چه گوئی در مردی
که میخواهد که لبیک گوید از ترس لا لبیک نمی تواند گفت گفت امید دارم که
هر که چنین باشد و خود را چنین داند هیچ لبیک گوی بالای او نبود بشر حافی
گفت از وی پرسیدم که زهد بهتر یا رضا گفت رضا از برای آنک راضی هیچ منزل
طلب نکند بالای منزل خویش و گفت میخواهم که بیمار شوم تا بنماز جماعت نروم

و خلق را نه بینم و گفت اگر توانید در جای ساکن شوید که کس شما را نه بیند
و شما کس را نه بینید که عظیم نیکو بود و گفت منت عظیم قبول کنم اگر کسی
بر من گذارد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و گفت چون بشب خوش
شاد شوم که مرا خلوت بود بی تفرقه و چون صبح شود اندوهگین شوم که دیدار
خلق مرا مشوش کند و گفت خدای تعالی بنده را که دوست دارد اندوه بسیار
دهد و چون دشمن دارد دنیا را بر وی فراخ کرداند و گفت هر چیزی را زکوة
هست زکوة عقل حزن طویل است و از اینست که رسول الله علیه السلام کان متواصل
الاحزان و گفت چون خوف در دلی ساکن شود چیزی که بکار نیاید بر زبان
نگذرد و آن خوف شهوات و حب دنیا بسوزد و رغبت هر چیز از دل بیرون
کند و هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدای نترسد از همه چیز بترسد
و گفت در دنیا شروع کردن آسانست اما بیرون آمدن دشوارست

وگفت هیچ کس را هیچ چیز نداد ندا از دنیا تا از آخرتش صد چندان کم نکردند
زیرا که مرتبه نزدیک حق تعالی آن بود که کسب کرده خواه بسیار کن خواه اندک
وگفت امروز بجامهٔ نرم وطعام خوش لذت مگیرید که فردا لذت آن جامه و آن
طعام نیابید وگفت هرکه با برادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی
دارد خدای لعنتش کند وکور وکرش گرداند وگفت عمل بنوافل را ریا میگویند
ریا آنست که بجای نکند ودوست داشتن عمل برای خلق ریا بود وعمل کردن
برای خلق شرک بود واصل زهد راضی بودنست از حق تعالی بهرچه کند وحقیقت
توکل آنست که بغیر الله تعالی امید ندارد و از غیر الله نترسد وخدای را متهم نکند
و شکایت نکند وظاهر وباطن در تسلیم باشد ویکی را گفت چون ترا گویند خدای
را دوست داری خاموش باش زیرا که اگر گویی نی کافر باشی واگر گویی دارم
فعل تو بفعل دوستان نماند وگفت بسا کسی در طهارت جای در آید پاک

بیرون

بیرون آید بسا کسی که در کعبه رود پلید بیرون آید وگفت اکرم را خبر آید که یک
دعا مستجابست هرچه خواهی بخواه من آن دعا را در حق سلطان صرف کنم از بهر
آنکه اگر در صلاح خویش دعا کنم صلاح من باشد وصلاح سلطان صلاح خلق بود
وسه خصلتست که دل را فاسد کند بسیار خوردن وبسیار خفتن وبسیار گفتن ویکی
ورا گفت مرا وصیتی کن گفت ءَاَرْبَابٌ متفرقون خیر أم الله الواحد القهار ودر
مناجات می گفت خداوندا بر من رحمت کن که تو بر من عالمی و عذابم مکن که تو بر من
قادری وگفتی الهی تو مرا گرسنه میداری وعیال مرا گرسنه وبرهنه میداری وشب
چراغ نمیدهی تو باولیاء خویش این میکنی منت ترا که باین منزلت این دولت یافتم
از تو ودر آخر عمر میگفت که از پیغمبران رشک ندارم که ایشان را هم لحد و هم قیامت و هم
دوزخ و هم صراط در پیش است و جمله با کوتاه دستی نفسی نفسی خوانند و از فرشتگان هم
رشک نیست که خوف ایشان از خوف بنی آدم بیشتر است و از آن کسی رشک آمد که

هرگز از مادر نخواهد زاد ابراهیم ادهم رحمة الله علیه گفت هرکه دل خود حاضر نیابد
در سه موضع نشان آنست که در بر وی بسته اند یکی در وقت خواندن قرآن دوم در
وقت ذکر گفتن سیوم در وقت نماز گذاردن و عارف آن بود که بیشتر خاطر همه
او در تفکر بود و عبرت و ثنا و مدحت حق و بیشتر عمل او طاعت و نظر او در لطایف
صنع و قدرت حق بود و گفت سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد
تا در دولت بروی گشاده شود یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم بعطاء ابدی
بدو دهند شاد نگردد زیرا که اگر کسی بموجودی شاد گردد هنوز حریص باشد و الحریص
محروم دوم آنکه اگر مملکت هر دو عالم از تو باشد و از تو بستانند و بافلاس
ابدی باقی مانی مغموم نشوی زیرا که این نشان سخط بود و الساخط معذب
سیوم آنکه بهیچ مدح فریفته نگردد زیرا که هرکه بمدح فریفته شود حقیر همت بود
و حقیر الهمت محجوب و گفت هیچ کس بپایگاه مردان بنماز و روزه و ریاضات شاقه

نیافته است

نیافته است مگر بلقمهٔ حلال نقلست با او گفتند درین نزدیکی جوانی است حالت
عظیم دارد و ریاضت نیکو می کند ابراهیم گفت مرا آنجا برید بردند جوان گفت
سه روز مهمان من باش قبول کرد و درین سه روز مراقب حال آن مرد بود زیاده از آن
یافت که گفته بودند زیرا که جوان همه شب بی خواب و بی قرار بود ابراهیم بخود گفت
تفحص باید کرد لقمهٔ او را که اساس کار است دید که لقمهٔ او نه بر وجه حلال بود
گفت الله اکبر این حالات او شیطانیست پس جوان را گفت تو نیز سه روز مهمان ما باش
جوان را آورد و لقمهٔ حلال خود بوی میداد حال جوان کم شد و شور عشق نماند آن سوز ازو
تمام برفت ابراهیم را گفت تو با من چه کردی که حالات من جمله رفت گفت آن لقمهٔ تو
حلال نبود شیطان با آن لقمه در تو میرفت و می آمد چون لقمهٔ حلال بباطن تو فرو شد
آنچه تمامی نمود شیطانی بود دور شد اکنون بدانکه اصل این کار لقمهٔ حلال است
روزی ابراهیم ادهم هیچ نیافت گفت الهی شکرانه را چهار صد رکعت نماز کنم

شب دیگر هم بیافت همچنین چهارصد رکعت نماز کرد تا هفت شب بعد از آن
ضعفی در وی پدید آمد گفت الهی اگر طعام حلال بمن بخشی شاید بعد حال جوانی
بیامد و گفت بقوت حاجت هست گفت هست جوان ابراهیم را بخانه برد
و چون نیک نگاه کرد نعره بزد در قدم او افتاد و گفت من غلام توام و هر چه
دارم از آن تست ابراهیم گفت ترا و گفت آزادت کردم و هر چه داری بتو
بخشیدم مرا دستوری ده تا بروم و گفت الهی عهد کردم که بعد ازین از تو جز
از تو هیچ نخواهم که شبی نانی خواستم دنیا را پیش من آوردی ای برادر بدانک
دوستان خدای از همه گذشته اند تا باو رسیده اند و در مناجات گفت الهی من
عرفک فلم یعرفک فکیف حال من لم یعرفک یعنی آنک ترا می داند نمی داند
که چگونه چون باشد حال کسی که ترا نداند و گفت پانزده سال سختی و مشقت
کشیدم تا سزاوار این کلام شدم کن عبداً فاسترحت بنده او باش پس

راحت

راحت کردی کسی ابراهیم را هزار درم آورد که بگیر گفت من از درویشان هیچ نگیرم
گفت من توانگرم ابراهیم گفت از آنچه داری زیادت بایدت گفت باید پس
گفت برگیر که سر همه درویشان تویی این توانگری نبود بلک گدایی بود ابراهیم گفت
ما خود درویشی جستیم توانگری پیش آمد و دیگران توانگری جستند درویشی یافتند یکی
ده هزار درم پیش آورد که بگیر نگرفت و گفت میخواهی که نام من از میان درویشان
پاک کنی بدین قدر سیم گفت سنگی دیدم در راهی افتاده بر وی نبشته که برگردان
و بخوان برگردانیدم نبشته بود که چون تو عمل نکنی بدانچه دانی چگونه میطلبی آنچه ندانی
و گفت هیچ چیز درین طریق بر من سختر از مفارقت کتاب نبود که فرمودند که مطالعه
مکن و گفت گرانترین اعمال در ترازو فردا آن بود که امروز بر تو گرانترست
سفیان را گفت محتاجی باندک یقینی اگرچه علم بسیار داری معتصم از وی پرسید که چه
پیشه داری گفت دنیا را بطالبان دنیا ماندم و عقبی را بطالبان عقبی من درین

جهان ذکر خدای بر گزیدم و دران جهان لقای مولا و دیگری از وی پرسید چه پیشه
داری گفت ندانستی که کارکنان خدای را به پیشه حاجت نیست و گفت یکبار
متوکل در بادیه شدم چند روز چیزی نداشتم دوستی داشتم گفتم اگر پیش
پیش آوردم توکل باطل شود پس در مسجدی شدم بر زبان راندم توکلت علی الله
الحی الذی لا یموت هاتفی آواز داد که سبحان الله که پاک گردانید روی زمین را
از متوکلان گفتم چرا گفت آن متوکل که برای لقمهٔ دوستی مجازی راه دراز در پیش
گیرد آنگاه گوید توکلت علی الحی الذی لا یموت و دروغ را توکل نام کند گفت
وقتی زاهد متوکل را دیدم پرسیدم که از کجا می خوری گفت این علم به نزدیک من نیست
از روزی دهنده پرس مرا با فضولی چکار و گفت تا چه خورانی گفتم چه پوشی
گفت تا چه پوشانی گفتم چه کنی گفت تا چه فرمایی گفتم چه خواهی گفت بنده را
با خواست چکار بس با خود گفتم ای مسکین تو در همه عمر خدای را چنین بنده بوده

باری

باری بنده گی ازین غلام بیاموز چندانی بگریستم که بیهوش شدم نقلست که چون
بنشستی ازین سؤال کردند گفت یکروز مربع نشسته بودم آوازی شنیدم که
ای پسر ادهم بندگان در پیش خداوندان چنین نشینند توبه کردم دیگر مربع
نه نشستم از وی پرسیدند که بندهٔ کیستی بر خود بلرزید و بیفتاد پس بخواست و این
آیه برخواند اِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اِلَّا اٰتِي الرَّحْمٰنِ عَبْدًا گفتند چرا اول
جواب ندادی گفت ترسیدم که اگر گویم بندهٔ اویم او حق بندگی از من طلب کند و اگر
گویم نه هرگز نتوانم گویم از وی پرسیدند که روزگار چون میگذرانی گفت چهار مرکب دارم
باز داشته ام چون نعمتی پدید آید بر مرکب شکر نشینم و پیش باز روم و چون محنتی
پدید آید مرکب صبر نشستم و پیش باز روم و چون طاعتی پدید آید بر مرکب اخلاص
نشینم و پیش باز روم و چون معصیتی پدید آید بر مرکب توبه نشینم و پیش باز روم
و گفت تا عیال خود را چون بیوه زنان نکنی و فرزندان خود را چون یتیمان و شب

در خاکدان سکان مخنثی طمع مدار که در وصف مردان نشینی و در این
سخن گوئی آن مخنثم درست آمد که بادشاهی بگذاشت تا بهر بیچاره رسید
ازو پرسیدند که چرا دلهای مردمان محجوبست گفت زیرا که دوست میدارند
آنچه حق دشمن داشته است و یکی ازوی وصیت خواست گفت بسته را بگشای
وگشاده را ببند یعنی زبان وکیسه را ببند وگشای ازو پرسیدند که سبب چیست
خدای را می خوانیم اجابت نمیکند گفت ازبهر آنکه خدای را میدانید و طاعت او
نمیکنید و قرآن می خوانید و بدان عمل نمیکنید و نعمت خدای میخورید و شکر او
نمیگوئید و میدانید که دوزخ آراسته است برای عاصیان ازان نمی گریزید و میدانید که
شیطان دشمن شماست با او عداوت نمی کنید بلک با او میسازید و عیب دیگران
می بینید از عیب خود دست نمی دارید کسی که چنین بود چگونه دعای او مستجاب شود
و گفت وقتی در بادیه متوکل میرفتم سه روز هیچ نیافتم ابلیس بیامد و گفت

بادشاهی بگذاشتی تا گرسنه بحج میروی با تحمل هم توان رفت گفتم الهی
دشمن را بر دوست بکاری تا مرا بشوراند این بادیه را بمدد تو قطع توانم
کرد آوازی آمد که یا ابراهیم انچه در جیب داری بیرون انداز تا انچه در غیبست
بیرون آریم دست در جیب کردم چهار دانگ نقره بود که فراموش شده بود
چون بینداختم ابلیس از من برمید و قوت در من از غیب پیدا آمد و گفت
جبرائیل را بخواب دیدم صحیفه در دست گفتم چه خواهی کرد گفت نام دوستان خدای
می نویسم گفتم نام من می نویسی گفت تو از ایشان نه گفتم آخر از دوستان
ایشانم ساعتی اندیشه کرد پس گفت فرمان آمد که اول نام تو نویسم که امید درین
راه از نومیدی پدید آید نقلست که در آخر عمرش ناپیدا شد چنانکه خاک او
تعیین نیست بعضی گویند در بغدادست و بعضی گویند در شام است و بعضی
گویند انجا که خاک لوط علیه السلام است که از خلق گریخته در ان جا رفته وفات

کرده و چون ابراهیم وفات کرد هاتفی آواز داد که الا ان امان الارض
قد مات آگاه باشید که امان روی زمین وفات کرد خلق متحیر شدند
تا این که خواهد بود تا خبر وفات ابراهیم آمد رحمة الله علیه باب سیوم در معرفت
مبداء معاد نیز مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در معرفت مبداء و معاد
عالم کبیر باعتقاد اهل شریعت فصل دوم در مبداء معاد عالم کبیر باعتقاد اهل
وحدت فصل سیوم در معرفت عالم صغیر فصل چهارم در معرفت آنکه انسان
صغیر نمودار انسان کبیر است و نیز در معرفت آنکه سلوک چیست و سالک کیست
در سلوک چیست مقدمهٔ اول بباید دانستن که عالم اسم جواهر و اعراض است
و عالم هر دو قسم است عالم غیب و عالم شهادت است باضافات و اعتبارات باسامی
مختلفه ذکر کرده اند خلق و امر و ملک و ملکوت و جسم و روح و محسوس و معقول
و نورانی و ظلمانی و مانند اینها نیز گفته اند اما مراد ازین جمله همین دو عالم است

چون

چون معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه ترا انسان صغیر و عالم صغیر میگویند
و تمام عالم را انسان کبیر و عالم کبیر می خوانند و تو نسخه و نمودار عالم کبیری
هر چه در عالم کبیر هست در تو هست و هر چه در تو نیست در عالم کبیر نیست و دیگر
بدانکه اول عالم کبیر یک جوهر است چنانکه اول عالم صغیر یک جوهر است جوهر اول عالم
کبیر تخم عالم کبیر است و جوهر اول هر عالم صغیر تخم عالم صغیر است هر چه در هر دو عالم
پیدا می آید بیقین بدانکه در تخم ایشان پیدا است چون مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه جوهر اول عالم صغیر نطفه است و هر چیز که در عالم صغیر موجود شد در نطفه
او موجود بود محال است چیزی که در نطفه نباشد در انسان موجود شود بدانکه در جوهر
اول عالم کبیر عالم کبیر خلاف کرده اند بعضی میگویند روح اول است و هر چیز که در عالم کبیر بوده
و هست و خواهد بود در ان روح اول موجود بودند و این طایفه اهل شریعت اند
و بعضی میگویند که جوهر اول عالم کبیر هیولی اولست و هر چیز که در عالم کبیر بود و هست

وخواهد بود جمله در هیولی اول موجود بند و این طایفه اهل حدث اند سخن
هر دو طایفه در دو فصل بشرح می آید   در معرفت اعتقاد اهل
شریعت در بیان عالم کبیر که خدای تعالی بچه طریق پیدا آورد
دو موجود میگویند موجود قدیم و موجود حادث موجود قدیم اول ندارد
و موجود حادث اول دارد موجود قدیم را خدای میگویند و موجود حادث
را خدای غیر عالم است و صانع عالم است و موصوف است بصفات سزاوار و منزه
است از صفات ناسزا و این صانع به نزدیک اهل شریعت موجد مختار است
در آن وقت که خواهد عالم را موجود گرداند و باز در آن وقت که خواهد معدوم
گرداند اکنون بدانک اهل شریعت میگویند اول چیزی که صانع عالم تعالی و تقدس
بیافرید جوهری بود که نام آن جوهر روح است و خدای تعالی خواست که عالم ملک و ملکوت
بیافریند بآن جوهر نظر کرد آن جوهر بگداخت و بجوش آمد آنچه زبده و خلاصه

آن جوهر بود بر سر آمد بر مثال زبده قند و آنچه دردی و کدورت آن جوهر
بود در بن نشست بر مثال دردی قند خدای تعالی از آن زبده و خلاصه آن
جوهر مراتب عالم ارواح را بیافرید و از آن دردی و کدورت آن جوهر مراتب عالم
اجسام را پدید آورد عالم ارواح را سیزده قسم گردانید چنانکه با جوهر اول
چهارده قسم میشود و عالم اجسام را هم سیزده قسم گردانید با جوهر اول چهارده
قسم میشود بدانک آفریدن ملک بر مثال ملکوت است و ملکوت بر مثال جبروت
است تا از ملک استدلال کنند بر ملکوت و از ملکوت بر جبروت اکنون در
معرفت روح و مراتب ارواح بگوییم بدانک روح جوهر بسیط است متکمل و محرک
جسم است در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار و در مرتبه انسان
بالفعل و باز بعبارت دیگر گوییم تا روشنتر شود روح جوهر لطیف است قابل
تجزی و تقسیم نیست زیرا که اجزا ندارد و از عالم امر است بلک خود عالم امر است

چه روح را دانستی اکنون مراتب ارواح را بدان چه خدای تعالی خواست
که مراتب ارواح را بیافریند از آن زبده و خلاصهٔ آن جوهر روح خاتم
انبیا بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی روح اولو العزم را بیافرید
و از زبده و خلاصهٔ آن باقی ارواح رسل بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن
باقی ارواح انبیا را بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی ارواح اولیا را
بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی ارواح اهل معرفت را بیافرید و از زبده
و خلاصهٔ آن باقی ارواح زهاد بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی
ارواح عباد بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی ارواح مؤمنان بیافرید
و از زبده و خلاصهٔ آن باقی ارواح آدمیان بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی
ارواح حیوانات بیافرید و آنچه باقی ماند طبایع را بیافرید و باهر روحی
چندین ملائکه بیافرید عالم ملکوت تمام شد مراتب عالم ارواح باخر

البد

رسید گفته اند خدای تعالی ارواح را پیش از اجسام بچندین هزار سال
بیافرید چون عالم ارواح را دانستی اکنون در جسم و مراتب اجسام گوییم
بدانکه جسم جوهر کثیف است قابل تجزی و تقسیم است زیرا که اجزا دارد
و از عالم خلق است چه معنی جسم را دانستی بدانکه مراتب اجسام را چون خدای
تعالی خواست که اجسام بیافریند از زبده و خلاصهٔ دردی آن جوهر عرش
را بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی کرسی را بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن
باقی آسمان هفتم بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی آسمان ششم بیافرید
و از زبده و خلاصهٔ آن باقی آسمان پنجم بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی
آسمان چهارم بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی آسمان سیوم بیافرید و از زبده
و خلاصهٔ آن باقی آسمان دوم بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی آسمان اول
بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی عنصر آتش بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی

عنصر هوا بیافرید و از زبده و خلاصهٔ آن باقی عنصر آب بیافرید و آنچه باقی
باقی ماند عنصر خاک بیافرید مفردات عالم ملک تمام شد و مراتب عالم اجسام
باخر رسید ای رفیق بدانکه زبدهٔ جوهر اول سیزده قسم شد و دردی جوهر اول
هم سیزده قسم شد پس مراتب ارواح در مراتب اجسام قرار گرفتند عرش مقام روح
خاتم انبیا شد و صومعه و خلوتخانهٔ وی گشت و کرسی مقام ارواح اولو العزم
شد و آسمان هفتم مقام ارواح رسل شد و آسمان ششم مقام ارواح انبیا شد
و آسمان پنجم مقام اولیا شد و آسمان چهارم مقام ارواح عارفان شد و آسمان
سیوم مقام ارواح زهاد شد و آسمان دوم مقام ارواح عباد شد
و آسمان اول مقام و صومعهٔ ارواح اهل ایمان شد چهار مرتبهٔ علوی تمام شد
و چهار مرتبه دیگر باقی ماند یعنی ارواح سائر مومنان و ارواح حیوانات
و ارواح نبات و طبایع و اینها از عالم سفلی اند و طبایع اسفل السافلین است

هر یکی

هر یکی از ارواح را از اعلی و از اسفل بمرتبهٔ اسفل السافلین نزول می باید کرد
و کمال خود حاصل می باید و بخود دانا و بخدای خود دانا و شناسا می باید
شود و باز از اینجا عروج می باید کرد و بمقام اول خود می باید شد چون بمقام اول
رسیدند عروج تمام شد زیاده ازین ترقی ممکن نیست و اما در راه ماندن ممکن است
زیرا که اگر ممکن نبودی انزال کتب و ارسال رسل بی فایده بودی و چون مراتب
ارواح بیافرید و مفردات عالم اجسام پیدا آورد آنگاه معادن و نبات بیافرید
در آخر همه انسان را بیافرید قصهٔ آدم و حوا مشهور است و این مختصر احتمال آن
سخن نیست بعد از آن فرزندان آدم پیدا آمدند و می آیند و بتدریج بکمال
خود میرسند و هر یک بمقام اول خود عروج می کنند تا دایرهٔ هر یک تمام شود
پس کمال هر یکی از آدمیان آنست که جد و سعی نمایند تا بمقام اول خود برسند
و در راه نمانند بدانکه این سیزده مرتبه خلقی اند نه کسبی و در خلق خدا تبدیل

منیست و درین حنیف و درین قیم اینست و فطرة الله که آدمیان را بران فطرة
افریده است اگر چنانکه این مراتب ارواح کسبی بودندی ممکن بودی ولی بکسب بمقام
نبی رسیدی اما این محال است پس معلوم شد که عطای الهی است فقیه بدانکه روح هر که
در مقام ایمان مفارقت نماید بازگشت او باسمان اول باشد و روح هر که در مقام
عبادت مفارقت نماید بازگشت او باسمان دوم باشد و همچون مراتب مقام مذکور
منزله بازگشت نزبان مقام باشد و بازگشت روح خاتم انبیا بعرش باشد بهر یک
ازان مقام که نزول میکنند باز بهمان مقام عروج میکنند و دائره تمام میکنند حال
این نه مرتبه چنین باشد اما انکه بمقام ایمان رسد بازگشت او باسمان نخواهد بود
اگرچه صورت ادمیان دارد اما معنی ادمیان ندارد بلکه کمتر از بهایم باشد و بهایم را
بعالم علوی راه نیست زیراکه عالم علوی جای پاکان است بی علم و طهارت بدان عالم
نتوان رسید بدانکه اگر روح اول را آدم گویند روا باشد زیراکه ارواح جمله در روی

بودند

بودند و از وی بیرون آمدند و فرمودند که الست بربکم هر که گفت بلی علوی
شد و هر که نگفت سفلی شد ای سالک بعضی میگویند که جوهر اول بشکافت بدو
قسم شد و هر دو قسم وی مبداء عالم آمدند یکی مبداء انوار و یکی مبداء ظلمات
هر لطفی که در عالم هست از مبداء انوار است و هر قهری که در عالم هست از مبداء
ظلمات است و قومی یزدان و اهرمن گفته اند یعنی دو خدا گفته اند یکی خالق نور و یکی
خالق ظلمت و دیگران گفتند جز یکی او را شریک نبود خدای را اند از هر دو گذشته
بجوهر اول که نامش روح اولست رسیدند و چون جوهر اول شریک ندانستند و جمله
صفات در وی جمع بود او را انکار کردند و ندانستند که جوهر اول مظهر صفات حق است
و بی آنند که بسیار از بزرگان مدة مدید روح اول را انکار گرفته می پرستیدند تا عنایت
حق در رسید ایشان را از حجاب گذرانید ای عزیز چه این نزول و عروج را دانستی اکنون
بدانکه انبیا و اولیا را پیش از مرگ طبیعی عروج دیگر هست زیراکه ایشان بموت

ارادی پیش از موت طبیعی می‌میرند و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه می‌شود
و از مرتبهٔ علم الیقین بمرتبه عین الیقین میرسند زیرا که حجاب آدمیان جسم است چون
روح از جسم بیرون شود دیگر هیچ چیز حجاب او نمی‌شود و عروج انبیا بر دو نوع
یکی بجسم و دیگر بروح و عروج اولیا بر یک نوع است بروح نه بجسم و بدانکه
غرض ما درین تنبیه و ترغیب است تا سالک در ریاضت و مجاهدت مساهله ننماید
و از راه باز نماند تا باشد که باین سعادت مشرف شود و باین دولت برسد
و احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود و مقامی که بازگشت او باو خواهد بود
مشاهده افتد این کار عظیم است که احوال بعد از مرگ مشاهده شود مردم ازین غافلند
وگرنه شب و روز در سعی و کوشش بودندی تا بحصول پیوندند و سالکان این چهار را
بغایت اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سوم عروج چهارم که این حال دارد
شیخی و پیشوائی را شاید جذبه عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش

و عروج

و عروج عبارت از بخشش و عروج عبارت از آنست که روح سالک در حال صحت
و بیداری از بدن سالک بیرون و احوال بعد از مرگ بروی مکشوف شود و بهشت و
دوزخ را مشاهده کند و احوال بهشتیان و دوزخیان مطالعه کند چون روح بقالب باز
آید جمله در یادش باشد و روح بعضی یکروز و روح بعضی پنج روز و روح بعضی ده روز
و روح بعضی بیست روز آسمانها بمانند و گرد آسمانها طواف کنند آنگاه بقالب آیند
و شیخ ما فرمودند که روح من سیزده روز بماند همچو مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمی‌کرد
چون روح بقالب آمد قالب برخاست و خبر داد است که چند روز افتاده بود دیگران حاضر
بودند گفتند که سیزده روز است که قالب چنین افتاده است او عزیز دیگری گفت روح من ده
روز بماند آنگاه بقالب آمد آنچه دیده بود در یادش بود ای عزیز بعد من ازین مقدمات
بدانکه چون مدت دنیا بسر آید روز قیامت ظاهر شود اجزای قالب هر یکی جمع
کنند و روح هر قالبی باز در قالب او درآورند و از گور بیرون آرند و آسمانها

را در نوردند و زمین را تبدیل کنند و جمله آدمیان را در عرصات قیامت جمع
کنند و حساب همه یکی کنند و جمله را بر دوزخ عبور کنانند اهل ایمان و تقوی را به بهشت
رسانند و جاوید در آنجا مانند و اهل کفر را جاوید در دوزخ گذارند و اهل معصیت را
بقدر عصیان عذاب کنند و در آخر بیرون آورند و به بهشت رسانند و جاوید در بهشت مانند
این اعتقاد اهل شریعت است و دیگر اعتقادات مر اهل ظاهر میگویند **فصل دوم در معرفت**
عالم کبیر باعتقاد اهل وحدت بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش نیست
و آن وجود خدای تعالی است و امکان ندارد که وجود دیگر باشد و دیگر میگویند که
اگرچه وجود یکی است اما این وجود ظاهری و باطنی دارد و باطن این وجود یک
نوریست که جان عالم و عالمیان است فهم مرد باید که بوی داند برد ۞ ورنه عالم
پر از نسیم صبا است حیات و علم و ارادت و قدرت در اشیا از این نور است بینایی و گویایی
و گیرایی و روایی اشیا از این نور است طبیعت و خاصیت و فعل در اشیا از این نور است

بلکه خود

بلکه خود همه این نور است اگرچه صفات و اسامی و افعال از این یک نور است
اما باضافات و اعتبارات یکی نیست یکی نیست مثلا اگر شمعی بنهند و گرد
این شمع هزار آیینه بنهند و در هر آیینه شمعی پیدا آید و چنین تصور کنند که این همه
شمع ازلا و ابدا بیواسطه هر یک حال ایستاده است و آیینه ها اگرچه این شمع نهاده اند
نو می شوند و کهنه می شوند و بخاک میروند و از خاک بر می آیند و خود می باشند و خود
می روند و خود می آیند و خود می میرند و هر یک از ایشان آنچه مالابد است کمال خود
رسند با خود دارند و از خود دارند و این همه شمع بدین آینه ها عاشق است زیرا که افراد
عالم جمله مظاهر جمال این شمع اند و این شمع درین آینه ها جمال خود می بیند و صفات و
اسامی خود مشاهده میکند و از اینجاست که روح آنان بر جسم خود عاشق است زیرا که جسم
آدم مظهر صفات روح آدم است روح در جسم خود را می بیند و صفات و اسامی خود را
مشاهده میکند و از اینجا گفته اند که خود را بشناس تا خدای تعالی را بشناسی چه

دانستی که یک نور است که جان عالم است و افراد عالم جمله مظاهر این نورند
اگر گویند ماییم که بوده‌ایم و ماییم که هستیم و ماییم که خواهیم بود راست باشد ای عزیز
من این اسامی اشیا اسامی اضافی و اعتباری اند تا اضافات و اعتبارات باشند
این اسامی باشند چون ترک اضافات و اعتبارات کرده شود هیچ از این اسامی نماند
پس کثرت نیست الا در اضافات و اعتبارات گفته شد که این وجود ظاهری و باطنی
دارد و باطن این وجود یک نور است اکنون بدانکه ظاهر این وجود مظاهر صفات این
نور است و هر فردی از افراد عالم چون دریچه است و صفات این نور از این دریچه‌ها ظاهر شده
است و چون در این نور صفات بی‌شمار بود مظاهر هم بیحد و بیشمار شد تا
صفات تمام ظاهر شوند اگر مظاهر صفات بسیار نبودی توحید را وجود نبودی
زیرا که معنی مطابقی توحید یکی کردنست چیزهای بسیار را و یکی کرده چیزهای بسیار
بدو طریق است عملی و علمی پس توحید نیز دو نوع است توحید علمی و توحید عملی ای عزیز

چون که

چون که معلوم شد وجود یکی بیش نیست پس افراد موجودات نسبت با این وجود هیچ
یک بر یکدیگر مقدم نیستند زیرا که نسبت هر فردی از افراد موجودات با این وجود
همچنان است که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب بمداد و ازینجا گفته اند که از نو
بمداد راه نیست نه بطول و نه بعرض اما افراد موجودات نسبت با یکدیگر بعضی مقدم و
بعضی موخر و بعضی ماضی و بعضی مستقبل ای درویش یک نکته بیش نیست بشنو و فهم
کن که خلاصه ما فیه وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است عز و جل و باطن این
وجود نوریست نامحدود و نامتناهی و این نوریست که از چندین هزار دریچه بیرون
کرده است خود میگوید و خود می شنود و خود میدهد و خود میگیرد و خود اقرار میکند
و خود انکار میکند ای عزیز باین نور میباید رسید و می باید دید تا از شرک خلاص
یابی شیخ ما می فرموده اند که من باین نور رسیدم و این نور را دیدم نوری بود
نامحدود و نامتناهی فوق و تحت یمین و یسار خلف و قدام نداشت

خواب و خور و حرج از من برفت و عزیزی دیگر گفت من باین نور رسیدم و این
نور را دیدم و خود را ندیدم همه نور بودم ای درویش سالک چون باین نور رسید
او را علامتها باشد علامت اول آنکه دیگر خود را نه بیند تا خود را بیند کثرت باز نیز
است چون کثرت می بیند مشرکست نه موحد و چون سالک نماند شرک نماند و حلول و
اتحاد نماند زیرا که حلول میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز و فراق و وصال نیز
میان دو کس باشد چون سالک باتش شمع سعادت سوخته شد هیچ از ینها نماند و خدای
تعالی ماند بس و فنای در توحید اینست ای رفیق بدانکه شناخت و دید عوام اهل وحدت
در وجود تا بدینجا بیش نیست که گفته شد که وجود یکی بیش نیست ظاهری و باطنی دارد
و باطن او نوریست نامحدود الخ اینها که گفته اند راست گفته اند و را دیده اند اما
باصل وجود که وحدت صرف است نرسیده اند و نظر ایشان بر حقیقت اشیا نیفتاده است
که آن جبروتست یعنی نظر ایشان بر ملک و ملکوت افتاده اما جبروت را ندیده اند که

ملک و

ملک و ملکوت در جنب عظمت او مانند قطره و بحر است و جبروت وحدت صرف
است مبداء روح و جسم است و مبداء کتاب و کلامست و بالای وجود و عدم است
اما غرض ما اینست که اهل وحدت میگویند که جوهر اول عالم که ویرا نام هیولی اولی و
هیولی نیز گویند که قابل صور و اشکال است مثلا چوب و آهن جوهر اند قابل چندین
صور و اشکالند اینها یک قسمی هیولی است و نطفه و حبه جوهر اند قابل چندین صور و
اشکالند این یک قسمی هیولی است و عناصر جوهر اند قابل چندین صور و اشکالند و اینها
یک قسمی هیولی است و هیولی اول جوهر بسیط است قابل چندین صور و اشکالست و ذات
عالم کون و فساد ذات عالم بقا و ثبات است هر چیز که در عالم غیب و شهادت موجود
می باشند جمله صور و اشکال هیولی اولند و این هیولی اولست که عالم جبروتست و مبداء
ملک و ملکوت است و عاشق ملک و ملکوت است زیرا که در وی جمال خود را می بیند و صفات
و اسامی خود را مشاهده میکند و باز ملکوت ملک عاشق است زیرا که مظهر ملکوت است

و این هیولی اول که عالم جبروت است بعضی از صور و اشکال را که قبول کرد هرگز
رها نکرده و نخواهد کرد و آن صور و اشکال عالم علوی است که آن را عالم بقا و ثبات گویند
و بعضی از صور و اشکال را که قبول کند باز رها کند و بواسطه این چنین کم و بیش
این چنین کند و آن صور و اشکال عالم سفلی است که آن را عالم کون و فساد گویند این یک قسم
دیگر است از اقسام هیولی و چون اقسام هیولی را دانستی اکنون بدانک اهل وحدت
میگویند که هیولی اول ذات هر دو عالم است عالم غیب و عالم شهادت و این ذات را
و نامتناهی
اول و آخر و حد و نهایت نیست و قابل تجزی و تقسیم نیست عالم است نامحدود
بلکه خود بحریست بی پایان و بی کران وجود همه از وست و بازگشت همه با وست
همه اوست و وجود بخش هر دو عالم او است و این ذات است که ذات هر دو عالم است
و این ذات است که عالم جبروت است این ذات است که عالم عشق است و این ذات است که
نام عالم وحدت است بدانک این اسامی عالم جبروت را اعتبار است و الا بحقیقت

نشانه ندارد و شکل و صورت و حد و رسم ندارد و حس را در وی راه نیست و
عقل در وی سرگردانست در آن عالم حنظل و شهد یک طعم دارند و تریاق
و زهر در یک ظرف پرورش دارند و مار و مرغ با هم زندگانی میکنند و بهشت و دوزخ یک
رنگ دارند و ازل و ابد هم خانه اند صد هزار سال گذشته و صد هزار سال نا آمده بی
تفاوت حاضرند و فرعون و موسی را با هم جنگ نیست و نمرود و ابراهیم را صلح است و این
ذات دایم در تجلی صفاتست چنانکه دریا دایم در تموج است **رباعی** هر نقش که در تخته هستی
پیداست ؛ آن صورت آنکس است کان نقش آراست ؛ دریای کهن چو بر زند موج نو
موجش خوانند در حقیقت دریاست ؛ از اینجاست که گفته اند این وجود هم قدیم است و هم حادث
و هم ظاهر است و هم باطن و هم غیب است و هم شهادت و هم خالق است و هم مخلوق و هم
عالم است و هم معلوم و هم بیننده است و هم مشهود و هم متکلم است و هم سمیع و هم مرید است و هم مراد
علی هذا القیاس در جمله صفات چنین میدان زیرا که هر صفتی و هر اسمی و هر فعلی که در عالم است

جمله صفات و اسامی و افعال موجودند اما صفات در مرتبهٔ ذات است و اسامی در مرتبهٔ
وجه و افعال در مرتبهٔ نفس و هر فردی از افراد موجودات این همه مرتبه و دو صورت دارند
مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ نفس و صورت متفرقه و صورت جامعه بار دیگر اهل وحدت
چنین اعتبار کرده اند که اگرچه نور یکیست اما مشکوة بسیار دارد و اجناس و اصناف و
انواع و افراد عالم جمله مشکوة این نور اند و این نور در هر مشکوة گاهی مجتمع میشود
و گاهی منتشر میگردد و جمع در نوع آدمیان مجتمع گردد آدمیان سر و سروری یافتند و در
جمیع انواع و اصناف همچنین میدان و پس هر صورتی که درین عالم الصفتی موصوف شود
یا باسمی مسمّی گردد وجه آن صورت ازین عالم برود صورت دیگر بیاید و بهمان صفت
موصوف و بهمان اسم مسمّی گردد و این از روی مناسبت است نه از روی تناسخ این بود
اعتقاد این طائفه که خود را اهل وحدت نام کرده اند دیگران ایشان را طبیعی نام کرده اند
بدانک اهل وحدت دو طائفه اند اعتقاد یکی از ایشان شرح گفته شد که پس نزد یک این

طائفه

طائفه هرچه موجود است جمله یکبار وجود خدا است تعالی و تقدس و این طائفهٔ
دیگر میگویند که وجود بر دو نوع است وجود حقیقی و وجود خیالی خدا را وجود حقیقی
دارد و عالم وجود خیالی و خدا هستی است نیست نمای و عالم نیستی است هستی نمای و عالم هم
خیال و نمایش اند بخاصیت وجود حقیقی اینچنین موجود می نمایند اما بحقیقت وجود ندارند
اعتقاد این طائفه اینست و این طائفه خود را اهل توحید میگویند و دیگران ایشان را
سوفسطائی میگویند و بدانک اصل اعتقاد این است و دیگران فروع او و هر یک بهشت
معتقدات خود را ترجیح میکنند و میگویند حق با ماست و این بیت را میخوانند فرد
مرغی که ندارد خبر از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال ما اعتقاد هر طائفه
را بیان کردیم تا که طلبکار راه حق باید که حق را از غیر حق امتیاز نماید تا بحق خود
برسند ذالک فضل الله یوتیه من یشاء رسالهٔ صاحب تمید من بدانک بیشتر مردم خلق بعموم
مصنوع را می پرستند زیرا که هر یک با خود چیزی تصور کرده اند و آن متصور خود را

نام نهاده اند و او را می پرستند و مصور هر کس موهوم و مصنوع اوست و همه روز عبادت
بت پرستان میکنند و نمی دانند که خود چنان بوده اند و از رب الارباب که ذات
او معلوم نیست غافلند و هر چیز را که معین کردند همچه آفتاب و ستاره و بت و ظلمت
و نور و مانند اینها خدای معبود ایشانست سبحان الله عما یصفون ای درویش وجه دیگر آنست
و ذات دیگر آنست هر چه بوجه رسید بذات نرسید همه روز بخلق عالم در جنگ است
و در اعتراض و انکار و هر که بذات رسید بیکبار با خلق عالم صلح کرد و از اعتراض و انکار
آزاد شد و این علامت نیک است جمله اتفاق کرده اند که هر که خود را شناخت خدای خود را
شناخت و حقیقت عالم کبیر را شناخت پس سعی در شناخت خود باید کرد والله المستعان
و هو یهدی السبیل فصل سوم در معرفت عالم صغیر بدانکه اول عالم صغیر یک جوهر است
و هر چیز که در عالم صغیر موجود است در آن جوهر موجود بودند و هر یک بوقت خود ظاهر شدند
و آن جوهر نطفه است یعنی تمامت اجزای انسان از جواهر و اعراض و اجسام و ارواح در نطفه

انسان

موجود است هر چیز که می باید او را تا بکمال انسانی رسد با خود دارد یعنی این نطفه هم
کاتب است و هم قلم و هم دوات و هم کاغذ و هم مکتوب بدانکه نطفه جوهر اول عالم صغیر
و جبروت عالم صغیر و وحدت عالم صغیر و ذات عالم صغیر و تخم عالم صغیر و عقل عالم
صغیر است نطفه بر خود عاشق است می خواهد که جمال خود را ببیند و صفات و اسامی خود را
مشاهده کند تجلی خواهد کرد و بصفت فعل ملتبس شده و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمد
صور و اشکال ظاهر شد تا جمال خود را ببیند و صفات و اسامی خود را مشاهده کند چون این مقدمات
را دانستی اکنون بدانکه چون نطفه در رحم می افتد مدتی نطفه است و مدتی علقه است
و مدتی مضغه است در مدت مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا می آید سه ماه چنین بگذشت
و در اول ماه چهارم نوبت آفتاب است آغاز حیوان می شود و بتدریج حس و حرکت ارادی
در وی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد و بعد از آن جسم و روح پیدا شود و خلقت اعضا و
جوارح تمام گردد و خونی که در رحم مادر جمع شده است غذای فرزند شود و از راه

ناف بفرزند رسد و جسم و روح و اعضاء فرزند بتدریج بکمال خود رسد تا هشت ماه
بگذرد ماه نهم که ماه نوبت مشتری می‌رسد از رحم مادر باین عالم می‌آید و اگر
گویی که تمام عرصه نکردی روشنتر ازین بگویم بدانک چون نطفه در رحم می‌افتد مدور
میشود زیرا که آب بالطبع مدور است بواسطه حرارتی که با خود دارد و حرارت رحم
بتدریج نضج می‌یابد و اجزای لطیف وی از اجزای غلیظ وی جدا شود چون نضج
تمام شود اجزای غلیظ نطفه از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می‌نهد و اجزای
لطیف نطفه از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه می‌آرد بدین قیاس نطفه چهار
طبقه میشود هر طبقه محیط ما تحت خود یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می‌نهد و در میان
طبقات نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است روی بمحیط می‌آرد و در سطح اعلاء نطفه جای
میگیرد و آنچه در زیر سطح اعلی است و متصل سطح اعلی است در لطیفی کمتر از سطح اعلی است و آنچه
بالای مرکز است و متصل مرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است باین قیاس نطفه چهار طبقه

میشود

میشود و هر گوهر را که در میان نطفه است سودا می‌گویند سودا سرد و خشک است
مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه که بالای مرکز است و متصل
بمرکز است و محیط مرکز است بلغم می‌گویند بلغم سرد تر است مزاج آب دارد
لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه بالای بلغم و متصل بلغم و محیط بلغم است
خونه میگویند خونه میگویند خونه گرم تر است مزاج هوا دارد لاجرم بجای هوا
افتاد و آن طبقه که بالای خون است و متصل بخون و محیط خون است
صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش
افتاد پس آن جوهر که نامش نطفه است چهار عنصر و چهار طبیعت گشت اگر چه
این چهار طبقه عنصریه بالذات سرخ نیست چون نطفه در میان خون رحم افتاد
بتدریج سرخ شد مانند علقه و ابتداء اعضای انسان ازین علقه پیدا شد
این جمله در یک ماه بود و چون عناصر و طبایع تمام شدند آنگاه ازین عناصر

چهارگانه موالید ثلاثه پیدا آمدند اول معادن دوم نبات سوم حیوان یعنی
قسم قدرت از این عناصر و طبایع چهارگانه اعضای بدن انسان پدید
آورد و اعضای بیرونی همچو سر و دست و شکم و فرج و پای و آنچه بیرون
تعلق دارد و اعضای درونی همچو دماغ و شش و جگر و دل و آنچه بدین ماند
و اعضای معادن بدن انسانست و هر عضوی را مقدار معین از سودا
و بلغم و خون و صفرا داده اند تا تمامت وجود بدنهای ایشان موجود شد و مجاری
غذا و مجاری حیوة و مجاری حس و حرکت ارادی پیدا آورد تا معادن بدن
انسان تمام شد و این جمله در یک ماه دیگر بود و بعد از آن در هر عضوی از اینها
اعضا که گفته شد قوتها پیدا آمد قوة جاذبه و قوة ماسکه و قوة
هاضمه و قوة دافعه و قوة مغیره و قوة غاذیه و قوة نامیه و اینها قوتها
را ملائکه بدن می خوانند چون جوارح و اعضا و ملائکه تمام شدند آنگاه معده

طلب

طلب غذا آغاز کرد از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود کشیده
چون آن خون در معده فرو رفت در آمد هضم و نضج یافت جگر کیموس آن را از
راه ماساریقا بخود کشید و خون در جگر در آمد یکبار دیگر نضج یافت آنچه خلاصه
و زبده آن کیموس بود که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی
صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود مراره
بخود کشید و آنچه خون بود روح نباتی از راه آورده بجمله اعضا فرستاد غذا اعضا شد
و آنچه بلغم بود روح نباتی بجملهٔ بدن قسمت کرد و آنچه سودا بود سپرز بخود کشید چون
غذا بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و نبات بدن انسان تمام شد این جمله
در یک ماه دیگر بود چون نشو و نما ظاهر شد نبات تمام گشت روح نباتی قوت
گرفت معده و جگر قوی گشتند و بر هضم غذا قادر شدند آنگاه آنچه خلاصه
زبدهٔ روح نباتی بود دل آن را جذب کرد یکبار دیگر نضج و هضم یافت همه

حیواة شد آنچه زبده وخلاصهٔ آن که در دلست روح حیوانی شد وآنچه
باقی ماند روح حیوانی آنرا از راه شرایین بجملهٔ اعضا فرستاد تا حیواة اعضا
شد قیام حیواة در بدن به روح حیوانی است وچون روح حیوانی بکمال رسید
آنچه خلاصه وزبدهٔ آن بود در دماغ روح نفسانی شد وآنچه باقی ماند
روح نفسانی از راه اعصاب بجملهٔ اعضا فرستاد تا حس وحرکت ارادی
در جملهٔ اعضا پدید آمد قیام حس وحرکت در بدن بروح نفسانی است
حقیقت حیواة اینجا تمام میشود این جمله در یک ماه دیگر بود وعناصر و
طبایع ومعادن ونبات وحیواة جمله در چهار ماه تمام شدند بدانکه
روح نفسانی مدرک ومحرک است وادراک او بر دو قسم است قسمی در ظاهر وقسمی
در باطن وآنچه در ظاهر است پنج است حس مشترک ووهم وخیال وحافظه
ومتفرقه وخیال خزینه دار حس مشترک است وحافظه خزینه دار وهم است

وحس مشترک

وحس مشترک مدرک صور محسوسات است وحافظه نگاه دارندهٔ معانی
محسوسات است وخیال نگاه دارندهٔ صور محسوسات است وحس مشترک شاهد را
در می یابد همچه مسموعات ومبصرات ومشمومات ومذوقات وملموسات جمله در حس
مشترک جمع اند ووهم غایب را ومعنی دوستی را در دوست ومعنی دشمنی را در
دشمن در می یابد ومتصرفه آنست که مدرکاتی که مخزونند در خیال تصرف میکند
بترکیب وتفصیل وقوهٔ محرکه نیز بر دو نوع است باعثه وفاعله وقوهٔ باعثه
آنست چون صورت مطلوب ویا مهروب در خیال پدید آید داعی وباعث قوهٔ محرکه گردد
بر تحریک وقوهٔ فاعله آنست که حرکت میدهد اعضا را وقوهٔ فاعله مطیع وفرمان
بردار قوهٔ باعثه است وقوهٔ باعثه که باعث قوت فاعله است بر تحریک از جهت
دو غرض یا از برای جذب منفعت وحصول لذت است درین مرتبه او را قوهٔ شهوانی
میگویند یا از برای دفع مضرت وغلبه است درین مرتبه او را قوهٔ غضبی میگویند

تا بدینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است در روح نباتی و روح حیوانی
و روح نفسانی آدمی که ممتاز می‌شود بروح انسانی است که او را روح اضافی
میگویند از برای آنکه خدای تعالی بخود اضافه کرده است قوله تعالی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی ای عزیز تا آدمی از مرتبهٔ بهایم و سباع و ملائکه در نگذرد
بمرتبهٔ انسانی نرسد چه بمرتبهٔ انسانی رسید باستعداد حاصل نکند با این روح
اضافی زنده نشود و استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده
تمام پاک شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته گردد تا استعداد قبول
این روح گردد شیخ المشایخ شیخ محیی الدین عربی رحمة الله علیه در فصوص در فص اول که
فص آدم است می‌فرماید که تسویه عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت از قبول
روح است و بدین روح زنده شدن موقوفست بدو شرط اول آنکه بمرتبهٔ انسانی
رسند دوم آنکه استعداد حاصل کنند هر که این دو کار کرد مسلمانست و بدین روح حاصل کرد

زنده

زنده شد و در روح انسانی اختلاف کرده‌اند که داخل بدن است یا نیست
اهل شریعت میگویند داخل بدن است چنانکه روغن در شیر و اهل دانش میگویند که
داخل بدن و خارج بدن نیست زیرا که نفس ناطقه از عالم امر است و داخلی و خارجی
صفت اجسام است و جمله اتفاق کرده‌اند که روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی
داخل بدن‌اند زیرا که زبده و خلاصهٔ غذااند ای درویش درین ارواح مردم سخنها
گفته‌اند اما آنچه حقیقت است آن گفته‌اند ان شاء الله این حقیر آنچه بتتبع کرده‌ام در آینده
خواهم گفت چه این حقیقت بر سالک کشف شود ظاهر و باطن خود را بشناسد چون
خود را شناسد خدای خود را شناسد و مبدأ و معاد خود را داند و دنیا و آخرت
و عروج و نزول خود را چنانکه هست بداند بدانک شک نیست این سه روح زبده و خلاصهٔ
غذااند و یک نوع‌اند اما در هر موضعی نامی دارند در جگر نامش روح نباتی است
و در دل نامش روح حیوانی و در دماغ نامش روح نفسانی است و هر چند غذا الطف

نضج بیشتر می یابد صافی تر میشود و عروج زیاده میشود و صفائی که در ذات
این غذا مکنون اند ظاهر تر می گردد تا بجایی میرسد که این غذا دانا و بینا و شنوا
می گردد پس حیوانات باین سه روح حس و حرکت و تمیز دارد و بینا و شنوا است و در نباتات
و مجاهدات اهل هند و سلوک ایشان آنست و ایشان می گویند که ما هر چه می خوریم
از انوار میگردانیم و نجات میرسانیم چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
جمله را اتفاقست که صورت خاک و صورت آب و صورت هوا و صورت آتش که
غذا از ایشان پیدا می آید استعداد دانای و بینا و شنوای ندارند پس اتفاق کرده
اند که بغیر از صورت عناصر چیزی دیگر هست که آن چیز استعداد دانای و شنوای
و گویای دارد و آن چیز با صورت عناصر همراه است و جان عناصر است و آن چیز نور است که
در عالم منبسط است و عالم مالامال آن نور است و آن نور جان عالم است و مکمل
و محرک عالم است و عالم مظهر این نور است و می گوید و می شنود و می ستاند و می

دهد ای درویش جمله خلق عالم طالب این نور اند و تو از دانایان شنوده که در
عالم نوری هست نامحدود و نامتناهی اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار
و خلف و قدام ندارد دارای عالم و پرورندهٔ عالم و جان عالم است این نور است
مردم می پندارند که این نور در آسمان و یا در عرش است و نمی دانند که چیزی که نامحدود
باشد هیچ جای از و خالی نباشد بلکه همه او باشد ای عزیز بدانکه افراد عالم از اعلی
تا باسفل جمله مظاهر این نور اند و در هر مظهری بصفتی ظاهر شده است و مظهری است که
مظهر یک صفت باشد و مظهری باشد که مظهر دو صفت باشد و مظهری باشد که
مظهر چندین صفات باشد در هر مظهری که صفات این نور بیشتر ظاهر شود آن مظهر
کامل تر باشد ای طالب سعی کن تا بصفات حق آراسته گردی تا بکمال انسانی
حاصل شود و این نور در هیچ مظهر خود را نشناخت الا در انسان و چنین انسان
بکمال انسانی رسد خود را نشناخت پس انسان تا بدین نور نرسیده است با همه حیوانات

برابر است زیرا که جمله مظاهر این نور اند اما ازین نور بی خبر اند و چون باین نور رسید و
این نور را شناخت بر همه محیط گشت زیرا که همه اشیا را دانست هر چیز را که دانستی
بران محیط گشتی معلوم شد که انسان تا خود را نمی دانست هیچ چیز را نمی دانست
چنانکه آن چیز است ای درویش اگر راست میگوئی که خود را شناختم و باز یافتم پس باید که
از آزار هیچکس و هیچ چیز نرسانی تا توانی راحت بهمه کس برسانی و هر که بدین نور نرسید
تهی دست و گمراه بدانکه این نور بی مظهر نیست و این مظهر بی نور نیست و امکان
ندارد که باشند هر دو با هم اند چنانکه روغن با شیر و ازین جهت گفته اند که هر فرد از
افراد عالم آنچه مالا بد ویست تا بکمال خود رسد با ویست و با خود دارد و از خود دارد
اکنون بدانکه فرد حیوان جنس دیگر نیست و انسان یک نوع است از انواع حیوان
یعنی بعد از وجود جمیع عالم حیوان مخلوق است و در آخر همه انسان مخلوق شده است
اشارتست بران که هر چیز که در آخر دائره است متصل باول دائره است یکی اول

دائره است

دائره است و ممتاز که می شود بروح انسانی می شود و فرق است در میان این
دو روح و روح حیوانی مدرک جزویاتست اما روح انسانی مدرک جزویات
و کلیاتست و روح حیوانی در یابندهٔ نفع و ضر است اما روح انسانی در یابندهٔ
نفع و ضر است و انفع و اضر است و بدانکه روح انسانی حی و عالم و قادر و سمیع
و بصیر و متکلم است و نه چنانست که از موضعی می شنود و از موضعی میبیند و از موضعی میگوید
بلکه در وقت دانش همه داناست و در وقت دیدن همه بیناست و در وقت
گفتن همه گویاست و در جملهٔ صفات همچنین میدان و بسط همه همچنان شدن چون
روح انسانی را دانستی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند که اگر انسان
با وجود این استعداد تصدیق انبیا کرد او را مومن و روح او را مومن نام کردند
و اگر با وجود تصدیق اکثر شب و روز در عبادت گذرانند او را عابد و روح او را
عابد نام کردند و اگر با وجود عبادت روی از دنیا بکلی بگردانند و از لذات و شهوات

بدنی آزاد شود او را زاهد و ورع او را زاهد نام کردند و اگر با وجود زهد چیزها را
چنانکه چیزهاست دانست و هیچ چیز بر وی پوشیده نماند و از حد تقلید
به تحقیق رسید او را عارف و ورع او را عارف کردند و اگر با وجود معرفت
او را حق تعالی بقربت الهام خود محفوظ گردانید او را ولی و ورع او را ولی نام
کردند و با وجود قربت الهام حق تعالی او را بمعجزه مخصوص گردانید و بپیغام
بخلق فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند او را نبی و ورع او را نبی نام کردند و اگر با
وجود معجزه خدای تعالی او را بکتاب مخصوص گردانید او را رسول و ورع او را رسول نام
کردند و اگر با وجود کتاب شریعت او را ناسخ شرایع اول گردانید او را اولو العزم
و ورع او را اولو العزم نام کردند و اگر با وجود اینها خدای تعالی او را ختم نبوت کرامت
نماید او را خاتم انبیا و ورع او را خاتم انبیا نام کردند ای عزیز من عروج تا بدینجا
بیش نیست و این مرتبه علم و تقوا است و بدانکه هر که را مرتبه در آخرت

بالاتر است

بالاتر است و علم و تقوی او در دنیا بیشتر است و این مراتب عطائیند
نه کسبی هر یک را مقامی معلوم است از مقام معلوم نتوانند گذشت و
نزدیک اهل شریعت عروج تا بدینجا بیش نیست به نزدیک اهل وحدت عروج را
حد پیدا نیست اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد در این هزار سال بریاضات
و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که روز پیش ندانسته باشد زیرا که
علم و حکمت خدای نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی برتر
از وجود آدمی نیست و هیچ جای عالیتر از وجود آدمی نیست که تا بازگشت
آدمی با او باشد پس بازگشت آدمی هم با آدمی باشد در مشکوة خود گاهی
منتشر میشود و گاهی مجتمع و قتل عام را با عام حکمت آنست که مدد روح
یکدیگر می دهند تا عالم را سیری باشد و زیب باشند ای درویش چند کلمه جامعه
مانعه گفته میشود باید که بتانی بخوانی و بتامل کار کنی تا اسرار مخفی مکشوف

کردد بدانک چنانچه خود را شناختی و مراتب خود را دانستی اکنون بدانک
از شناخت خود دوازده مسئلهٔ مشکل بر تو روشن و آسان شد اول
دانستی که اول عناصر است و آنگاه افلاک و انجم دوم دانستی که افلاک و
انجم زنده و خلاصهٔ عناصر و طبایع اند سوم دانستی که هر کدام مرتبه که خفیف
تر است جای او بالاتر است و از مرکز عالم دورتر چهارم دانستی که خفیف و ثقیل
بالطبع میل بمرکز عالم دارند اما هر کدام که ثقیل تر است بمرکز نزدیکتر است
و خفیف را بقهر از مرکز عالم دورتر می گردانند پنجم دانستی که عالم در لا محل است
چونکه افراد عالم جمله بالطبع میل بمرکز عالم دارند پس محل جمله بمرکز عالم باشد
ششم دانستی که عالم ملک و ملکوت که عالم اجسام و ارواح اند با یکدیگر
همچنانند که روغن در شیر و بدانک در مرتبه ملک غالب و ملکوت مغلوب است
و در مرتبهٔ ملکوت ملکوت غالب و اگر جسم و روح با هم اند اما روح در جسم نیست

و جسم

و جسم در روح نیست هر یک در مقام خود اند اما با هم معیت دارند چنانک
آتش و آب هفتم دانستی که آتش گرم و خشک است چیزی را که تر نکند اما بسوزاند
و آب سرد و تر است چیزی را نسوزاند اما تر کند چنانچه دست در آب چون نهی
کنی هم تر کند و هم بسوزاند پس بتحقیق معلوم شد که آتش در مکان آب
نیست و آب در مکان آتش نیست و هر کدام در مکان خود اند اما با هم معیت دارند
زیراکه تداخل اجسام ممکن نیست و هر چهار عنصر همچنین اند که با هم معیت دارند
و در مکان یکدیگر نیست اند و آب در میان خاک مکان خاص دارد که خاک در آن
مکان نمی تواند بود و هوا در میان آب مکان خاص دارد که آب در آن مکان نمی تواند
بود و آتش در میان هوا مکان خاص دارد که هوا در آن مکان نمی تواند بود
هشتم دانستی که ملک یکی بیش نیست اما در هر مرتبهٔ نامی دارد نهم دانستی که
ملک و اعراض ملک محسوسند و ملکوت و اعراض ملکوت نیستند دهم دانستی که

بالای ملک و ملکوت یک جوهر است که بالای وی جنس دیگر نیست و فرود
ملک و ملکوت حیوان است که فرود وی جنس دیگر نیست و هرچه در ملک و ملکوت
بود و هست و خواهد بود جمله در آن جوهر موجود بودند یازدهم دانستی که در مرتبهٔ
اول حیوة و علم و ارادت و سمع و بصر و قدرت و کلام بالفعل موجود
نیستند اما چون بمراتب بر می‌آیند حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع
و بصر و کلام بالفعل موجود میشوند پس کمال اینجاست که وجه است و شک
نیست که میوهٔ درخت موجودات انسانست اما معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام
جهان نمای و آیینهٔ گیتی نمای انسان داناست دوازدهم دانستی که بازگشت
همه بمبداء کل خواهد بود هر چیز که بکمال خود رسیده باشد یا نرسیده باشد
اینست معنی منه بدأ و الیه یعود و هر که ازین کتاب خود را شناخت از هیچ
کتاب دیگر نخواهد شناخت و هر که خود را شناخت خدای خود را شناخت

و هر که

و هر که خود را بتحقیق دانست خدای خود را بتحقیق دانست فصل چهارم در
معرفت آنکه انسان صغیر نسخه و نمودار انسان کبیر است و در معرفت آنکه
سلوک چیست و نیت سالک در سلوک چیست بدانکه هرچه در انسان
کبیر هست در انسان صغیر هست زیرا که نطفه نسخه و نمودار جوهر اولست چون
نطفه چهار طبقه شد نمودار عناصر و طبایع است و چون اعضا پیدا آمدند نمودار
هفت اقلیم اند اعضای بیرونی چون سر و گوش و چشم و دست و شکم و فرج و پای و
اعضای اندرونی چون دماغ و شش و دل و گرده و جگر و زهره و سپرز نمودار هفت آسمانند
و شش نمودار فلک قمر است که واسطه است میان دو عالم و درین فلک ملکیست موکل
بر باد و دماغ نمودار فلک عطارد است که موکل است بر تحصیل علوم و تدبیر
معاش جبرئیل علیه السلام ازین ملائکه است و گرده نمودار فلک زهره است موکل است
بر نشاط و طرب و شهوت و دل نمودار فلک شمس است موکل بر حیوة و اسرافیل

از این ملائکه است و مرآة نمودار فلک مریخ است که موکل است بر غضب و قهر
و ضرب و قتل و حاکم نمودار فلک مشتری است که موکل است بر ارزاق میکائیل
علیه السلام از این ملائکه است و سپهر نمودار فلک زحل است که موکل است
بر قبض ارواح و عزرائیل علیه السلام از این ملائکه است و درد جان نمودار فلک
نباتات است که کرسی عالم کبیر است و عقل نمودار فلک الافلاک است که عرش عالم کبیر است
و قوای اعضای انسانی نمودار ملائکه سماوی اند و اعضا مادام که نشو و نما ندارند
نمودار معادن اند و چون نشو و نما ظاهر شد نمودار نباتات اند و چون حس و حرکت
ارادی پیدا آمد نمودار حیوانند و بجز آن کار عالم تمام شد **و بدانکه حق تعالی**
موجودات را بیافرید عالمش نام کرد زیرا که علامت است بر وجود و علم و ارادت
و قدرت او **و کتابش نیز** نام کرده فرمود که هر که این کتاب را بخواند مر او را علم و ارادت
مر او و قدرت مر او را بشناسد چون این کتاب بغایت بزرگ بود عجز ما را

دانست

دانست نسخهٔ مختصر از عالم باز گرفت کتاب اول را انسان کبیر و کتاب ثانی را انسان
صغیر نام نهاد و هر چه در انسان کبیر موجود است در انسان صغیر موجود است بی زیاده
و نقصان تا هر که این نسخهٔ مختصر را داند نسخهٔ مفصل را نیز داند بی زیادت و نقصان
قال النبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت **در معرفت آنکه نیت سالک** در سلوک چیست
بدانکه نیت سالک در ریاضات و مجاهدات نه خدا را باشد بلکه طلب خدا میکنیم زیرا که
خدا را به هیچ احتیاج بطلب نیست وجود و بقای همه از وست بلکه همه اوست
باشد که طلب طهارت و اخلاق نیک و کشف اسرار و ظهور انوار میکنیم زیرا که هر یک
از اینها مرتبهٔ از مراتب انسانی مخصوص است و چون سالک بهر مرتبهٔ که برسد اگر خواهد
و اگر نخواهد آن چیز که بآن مرتبه مخصوص است ظهور کند پس سعی در حصول آن مرتبه باید کرد
بدانکه انسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب دارد و ظاهر است که در هر مرتبه
از مراتب درخت چه پیدا آید پس کار باغبان آن زمان مر او را هرم و موافق کردنست و خار

وخاشاک او را پاک کردن و بوقت آب دادن و محافظت کردن که آفت
بدرخت نرسد تا مراتب درخت تمام شود و آنچه در وی مخفی است ظاهر شود کار سالک
نیز همچنین است که اگر بریاضات و مجاهدات مشغول شود تا آنچه در باطن او مخفی است
ظاهر شود و مراتب انسانی در وی حاصل شود و چیزها در نظر سالک پیدا آید که
هرگز چشم سالک ندیده باشد و گوش او نشنوده باشد و بر خاطر او نگذشته باشد
و باید که سالک بلند همت باشد تا زنده است از سعی و کوشش نماند چرا که علم و حکمت
خدای نهایت ندارد و کسی که نه این کار بود این سخنها را فهم نکند **تمثیل** بدانک
جمله مراتب درخت در تخم درخت است موجود و آماده اما باغبان حاذق و تربیت
و پرورش نیکو می باید تا آنچه در باطن اوست تمام ظاهر شود بدانک همچنین طهارت
و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار در ذات آدمی موجودند اما صحبت
دانا است و تربیت و پرورش او می باید تا آنچه بالقوه است بالفعل ظاهر شود

ای درویش

ای درویش علم و معرفت اولین و آخرین در تو موجود است و مکنون هر چه می‌خواهی
در خود طلب کن از غیر چه می‌خواهی علمی که از راه گوش بدل تو رسد همچنان باشد که آب
از چاه دیگران بکشی و در چاه بی آب خود ریزی آن آب بقای نبود اگر بود عفونت
پیدا کند و بیماریهای بد از وی حاصل شود لیس الخبر کالمعاینة شاید که آب از چاه
تو پیدا آید هر چند بکشی کم نشود و هر چند بمانی پاک‌تر و صاف‌تر گردد و هر
آدمی را در نهاد چاهی هست و در آن چاه آبی هست چاه را باید کند تا آب ظاهر شود

در نصیحت سالکان ای برادر در بند آن مباش که نماز بسیار گذاری و روزه بسیار
داری و لغت و فقه و حکمت بسیار دانی اما باید که آنچه فریضه است بجای آری و نیک
نفس باشی و راستی ذات تو شود تا رستگار گردی باید که راست گفتن و
راحت رسانیدن بی اختیار تو از تو در وجود آید و اگر اختیار تو در میان باشد هیچ
چیز نه ارزد زیرا که چون باختیار کنی با یکی بکنی و با دیگری نکنی و با وقتی کنی و وقتی

نکنی و دیگر انکه چون اختیار آمد منت آمد و منت نیکی را باطل کند و تو صاحب
اخلاق شوی که همیشه با همه کس نیکوئی کنی و منت بر خود نهی تا توانی راحت
بدیت با عمالی با هر زمان برسان ذَلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ

باب چهارم نیز مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در معرفت آنکه رونده کیست و راه چیست
و منزل چند است و مقصد کدامست فصل دوم در معرفت شریعت و طریقت و حقیقت
و انسان کامل فصل سوم در معرفت صحبت اهل تصوف و سلوک ایشان
فصل چهارم در معرفت خدای تعالی و روح انسانی و عروج و ترقی و مبداء
و معاد و وصیت مشایخ علیهم الرحمة

فصل اول ازین چهار فصل در معرفت آنکه رونده کیست
الی آخره بدانکه رونده در اول حس است بعد از مدتی عقل میشود و آن عقلی است که
رسول علیه السلام فرمود که اَلْعَقْلُ نُورٌ فِی الْقَلْبِ یُفَرِّقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ عقل
عقل معاش و بعد از مدتی رونده نور الله میشود و از هزاران یکی با چندین درجه

نور الله

نور الله رسد و باقی در درجات حس و عقل اند و درجات نور الله را نهایت نباشد
چون رونده را دانستی اکنون بدانکه مقصود جمله رونده گان معرفت خدای تعالی
است که حصول آن بنور الله است و حس و عقل از معرفت خدای بی نصیب اند و عقل معاش
پادشاهی روی زمین است و حواس ظاهره و باطنه کارکنان این عقل اند قال الله تعالی
وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا
وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ در جواب ملائکه فرمود که اینها که شما گفتید آدمیان بکنند بواسطه
عقل معاش اما در آدمیان چیزی میدانم که شما نمیدانید آن چیز آنست که از آدمیان
قومی باشند که بنور الله رسند و مر ایشان باشند که مقصود از آفرینش آدمیان اینها بوده اند
تا من شناخته شوم پس سالک باید که در صحبت دانایان عمر بسر برد و در سعی و کوشش
باشد تا بنور الله رسد خدای را بشناسد ای درویش چون رونده را دانستی و مقصود
رونده گان معلوم کردی اکنون بدانکه سؤال در منزل است سیر فی الله نیست بلکه هم راه

بدانکه دو طایفه اند که میگویند که از توحید اراه نیست یکی اهل تصوف و یکی
اهل توحید ما سخن هر دو طایفه را بطریق اختصار بیان کنیم اهل تصوف میگویند که
از توحید اراه نیست زیرا که ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهی است اول و آخر
و فوق و تحت و یمین و یسار و خلف و قدام ندارد پس بنسبت بی پایان وی
کران هیچ ذره از ذرات عالم نیست که خدای تعالی با او محیط نیست و از آن اگاه
نیست قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط ای درویش
تا سالک بدین قرب نرسد و ازین قرب با خبر نشود از خدای بی نصیب و بی بهره است
و آنها که بدین قرب رسیده اند همه روز در مشاهده اند و با خدای میگویند و از خدای
می شنوند و شب و روز در خلوت و در میدان با ادب زندگانی می کنند و پای
دراز نمی کنند و پهلو بر زمین نمی نهند و شرم می دارند بیقین می دانند که خدای
تعالی حاضر است و بدانکه حس و عقل بدین سر راه نمی یابند و ازین قرب بی بهره اند

ودر یابنده

ودر یابنده این معنی نور الله است سخن اهل تصوف اینست اما اهل توحید میگویند که
از توحید اراه نیست از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است
و وجود دیگر امکان ندارد که باشد آنچه هست خود هست و آنچه نیست خود نیست
و هستی همه وجود حق است ای عزیز اگر پنداری که ترا وجود هست بغیر از وجود خدای تعالی
این پندار حجاب راه و سهو عظیم است تا سالک ازین پندار نگذرد بتوحید نرسد و وجود این
باشد خدای بین نباشد و سخن اهل وحدت اینست فصل دوم در شریعت و طریقت و
و حقیقت و انسان کامل بدانکه شریعت گفت پیغمبر علیه السلام و طریقت کرده
پیغمبر است و حقیقت دید پیغمبر است علیه السلام چنانچه میفرماید که الشریعة اقوالی
الطریقة افعالی والحقیقة احوالی سالک باید که آنچه از شریعت مالا بد ویست
بداند و بجای آرد و از طریقت نیز آنچه مالا بد ویست بداند و بجای آرد تا حقیقت
او را روی نماید هر که اینهمه دارد کامل و پیشوای خلق است و هر که دو دارد

هنوز در راه است و آنکه ازین ها خبر ندارد از بهایم است **قوله تعالی** اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا **یعنی** اول امر و نهی بجای آرد دوم بعلم و تقوی آراسته و سعی و کوشش
عمر بسر برند و بیقین دانند که خدا یکیست سوم بعد از شناخت خدای تعالی تمامت
جواهر اشیا را بشناسند و جمله این مراتب را دانسته شریعت و طریقت و حقیقت
آراسته شوند **اکنون بدانک** گفت بی عمل و گفت عمل بی علم و صورت بی معنی بکار نیاید
علم و عمل باید تا سالک را بمقام عالی رساند **قوله تعالی** والعمل الصالح یرفعه و عمل اهل
طریقت ده چیز است **اول** طلب خدا **دوم** طلب مرد دانا که بی دلیل راه نتوان رفت **سوم**
ارادت که مرکب سالک است هر چند مرکب قوی تر باشد راه رفتن آسان تر باشد **چهارم**
سالک باید که فرمان بردار و مطیع باشد و هر کاری که کند دنیوی یا اخروی بدستور
پیر دانا کند **پنجم** آنکه اگر شیخ قوت و لباس و مسکن او قبول کند هر چه دارد در کار کند
والا ترک فضولات کند یعنی بقدر حاجت نگاه دارد **ششم** باید که متقی و پرهیز

کار

کار باشند و راست گفتار و راست کردار و حلال خوار باشند و شریعت را عزیز دارد
و بیقین داند که هر فیضی که بدو رسد از رسول الله علیه السلام است **هفتم** کم گفتن
است و **هشتم** کم خوردن است و **نهم** کم خفتن است و **دهم** عزلت است و این ده خصال اهل طریقت را
اثر عظیم دارد چنانچه سالک بصحبت دانا بده چیز مواظبت نماید کمال حقیقت روی نماید
ای عزیز بدانک عمل اهل حقیقت هم ده است اول آنست که بخدا رسیده باشد و خدا را
شناخته باشد علامت رسیدن سالک بخدا آنست که با خلق عالم بیکبار صلح کند و از اعراض
و انکار آزاد شود **دوم** هیچ کس را دشمن ندارد بلکه همه کس را دوست گیرد **ای رفیق**
بدانک هر کسی از مخلوق از مادر آمده اند با سمی منسوب شده اند یکی را حنفی و یکی را شافعی
و یکی را مالکی و یکی را و دیگری را ترسا و یهودی نام نهاده اند جمله را همچون خود بیچاره
و طالب خدا شناسد **سوم** شفقت کردن است با همه خلق و شفقت آن باشد با مردم
خیری کند و چیزی گوید که کار کنند و در دنیا و آخرت رستگار باشند **چهارم** تواضع

است یعنی مردم را عزیز دارد و بچشم عزت و حرمت بر همه کس نگرد پنجم رضا و تسلیم است
و آزادی و فراغت و موافقت ششم توکل و صبر و تحمل است هفتم ترک طمع است
زیرا که الطمع ام الخبائث است هشتم قناعت نهم آزار نارسانیدن و راحت بهمه رسانیدن است
دهم تمکین است بدانکه عمل اهل حقیقت نیست هر که این دارد مبارکش باد تا سالک
بعلم و عمل بکمال نرسد و سیر الی الله و سیر فی الله را تمام نکند این علامات و این صفات
در وی پیدا نیاید در معرفت انسان کامل انسان کامل آنست که شریعت و طریقت
و حقیقت آراسته باشد و چهار چیز او را بکمال بود اقوال و افعال و اخلاق نیک و معارف
هر که این چهار بکمال رسانید انسان کامل است و بدانکه تمامت موجودات هیچ یک بهتر از شخص
و انسان کامل دل آن شخص است و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست و تکمیل ناقصان
مشغول شده و با مردم چیزی گوید که در دنیا و آخرت سود مند باشد و این شخص
رحمت است در عالم و ازین جهت پیغمبر علیه السلام را رحمت عالمیان گفته اند ::

ای برادر چون انسان کامل را صفت شنیدی اکنون بدانکه با وجود این بزرگی
و کمال قدرت بر حصول مراد ندارد به نامرادی بسر می برد و بر کاری میگذارند
و از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت و تحصیل مراد ناقص و اما ناقص
وقتی باشد که انسان کامل صاحب قدرت و حاکم و پادشاه باشد اما عجز او بیشتر از قدرت
و نامرادی او بیشتر از مراد باشد زیرا که انبیا و اولیاء و سلاطین بسیار چیزهای
خواستند که باشد اما میسر نبود پس معلوم شد که جمیع آدمیان از روی قدرت عاجزند
به بیچاره گی و نامرادی عمر بسر می برند و چون کاملان بدین سر واقف شدند که
آدمی بر حصول مراد قدرت ندارد همه را ترک کردند آزاد و فارغ شدند بعضی از ایشان
ترک مال و جاه کرده بودند اکنون ترک شیخی و پیشوائی کردند و حقیقت سخن آنست که
آنانکه به تربیت دیگران مشغول شدند نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد و آنانکه
ترک کردند نظر ایشان بر آزادی و فراغت افتاد و بعضی گفته اند که حقیقت فراغت

کردن ایشان اینست که بیشتر بزرگان که بتربیت مشغول شده اند بسبب آن دوستی
دنیا شد **لقوله** علیه السلام آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه لاجرم ترک و
عزلت و فراغت و خمول اختیار کردند زیرا که دانسته اند که چنانکه با عسل کرمی همراه
است با صحبت اهل دنیا پراکندگی همراه است و اگر کسی پیش ایشان چیزی آوردی قبول
نکردندی **طایفه دیگر** بعد از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند و بیقین دانسته اند که آدمی
در بیشتر کارها بهبود خود را نمی داند چنانکه وقتی او را چیزی پیش آید که ناخوش آید
و حال آنکه بهبود او در آن باشد و بالعکس چون این طایفه بدین سر واقف شده اند
دست تدبیر و تصرف از میان برداشته اند و در رضا و تسلیم شده اند و در آمده و در رد نا آمده
کد نکرده اند **فصل سیوم** در معرفت صحبت اهل تصوف و سلوک ایشان بدانکه صحبت
عزیزان اثرهای عظیم دارد هم در نیکی و هم در بدی هر سالک که بمقصد رسید در صحبت دانا
رسید در صحبت دانا رسید و کار صحبت دانا کند و این ریاضات و مجاهدات و

وارادات

و ارادت و شرط بسیار از جهت آنست که سالک بشائبه صحبت دانا گرد
و کار سالک تمام شود **بدانک** سالک یک روز بلکه یک ساعت بصحبت دانا
رسد اگر مستعد باشد بهتر از آنک هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول باشد
لقوله تعالی ان یوما عند ربک کالف سنة امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد
رسد اگر چه مستعد باشد اگر رسد نادر باشد اگر کسی گوید که بسیار کسی باشد که
بصحبت دانا رسد اما او را فایده نرسد جواب اینست که از دو حال بیرون نیست
یا استعداد ندارد و یا طالب نباشد و چون بصحبت دانا برسی باید که حاضر و مستمع
باشی و سخن کم گویی و اگر از دیگری پرسند تو جواب نگویی و اگر چیزی از تو پرسند
و ندانی زود گویی که نمی دانم شرم مداری **اگر جواب** دانی مختصر ادا کنی و الا با فاده ادا نمایی
و از درویشان شیخ را بطریق امتحان نپرسی و در بند بحث و مجادله نباشی و در میان
درویشان تکبر نکنی و در نشستن با ایشان طلب بالا و منصب ایثار کنی و اگر در صحبت

بغیر از اصحاب کسی بیگانه نباشد باید که در خدمت تکلف نکنی و بی تکلفی از دست
و علامت مودت و محبت است و هر کاری که نه فرض است و نه سنت و نه ضرورت
و نه راحت اصحاب نباید دران عادت کرد که بت شود و در میان اصحاب بت پرست باشد
بت شکستن یعنی ترک عادت کار مردانست **از رفیق** بدانکه ترک قطع پیوند است
در ظاهر و در باطن در ظاهر آنست که دنیایی هرچه داری بغیر ما لا بد ترک کنی و به درویشان
صرف نمایی و در باطن آنست که دوستی دنیا بیکبار از دل بیرون کنی و هرچه حجاب راه
و مانع سیر تو باشد اگر دنیوی و اخروی باید که ترک بکنی تو هر حجابی کشف حجاب پنداری
بیفکنش که همان خود ترا حجاب بود یعنی چنانکه مال و جاه حجاب راه سالک میشود وقتی
باشد که نماز و روزه بسیار حجاب راه سالک شود بدانکه حجاب دو است یکی نورانی
و یکی ظلمانی و مال و جاه ظلمانیست و نماز و روزه حجاب نورانیست بدانکه بیشتر
خلق بت پرستند باید که ترا درین سخن هیچ شک نباشد زیرا که هرچه که سالک را

بخود مشغول کند و مانع ترقی او شود بت او باشد و چون معنی بت را دانستی اکنون
بدانکه یکی را مال و جاه و یکی را نماز و روزه بسیار بت باشد و یکی را همت بر سجاده
نشستن کند سجاده بت او باشد و هر که بر خوی و عادت خود کار کند ازین قبیل باشد
و ازینجا گفته اند که هر کاری که سالک کند باید که باجازت شیخ کند اگر دنیوی و اگر اخروی
زیرا که هیچ کس بت خود را نشناخته است و هر کس خود را فارغ و آزاد و کامل و موحد
شناسد و بت شکن **و بدانکه مراد ما از ترک** ترک فضولاتست نه ترک ما لا بد زیرا که
اگرچه مال بسیار سالک را نابسندیده است و مانع راه او شود اما آدمی را لباس
و قوت و مسکن بمقدار ضرورت ضروریست زیرا که اگر جمله را ترک کند محتاج
دیگران باشد طمع پیدا شود طمع ام الخبائث است و چنانکه مال و جاه بسیار فساد
بسیار دارد و ترک ما لا بد نیز فساد بسیار دارد و هر که ما لا بد دارد نعمتی عظیم دارد
و هر که ما لا بد ندارد محنتی عظیم دارد **در معرفت سلوک اهل تصوف** بدانکه اهل تصوف در راه

تصوف سه چیز را اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سیوم عروج جذبه عبارت
کشش است و سلوک عبارت از کوشش است و عروج عبارت از بخشش است و جذبه
فعل حق است جل و علا که بنده را بخود می کشد زیرا که بنده روی بدنیا آورده
و بدوستی مال و جاه مشغول شده و عنایت حق در رسد و روی دل بنده را بخود
کشد تا بنده روی از دنیا بخدای آرد و رسول علیه السلام فرموده است که جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و آنچه از طرف حق است نامش جذبه است آنچه
از طرف بنده است نامش سلوک است و محبت و ارادت و عشق و توجه بنده بهر چند
زیادت می شود نامش جذبه میگردد تا بجای رسد که سالک یکبار ترک همه چیز
کند و روی بخدای آورد و غیر حق را فراموش کند بمرتبهٔ عشق رسد بدانک
چون کسی را جذبه حق در رسد و آنکس در دوستی خدای بمرتبه عشق رسد بیشتر آن باشد که
ازان باز نیاید و در آن مرتبهٔ عشق زندگانی کند و در همان مرتبه از عالم برود

واین

واین چنین کس را مجذوب ابتر گویند و بعض ازان مرتبه باز آیند و از خود با خبر
شوند و سلوک کرده سلوک را بکمال رسانند آنکس را مجذوب سالک گویند
واگر اول سلوک کند و سلوک را بکمال رساند و بعد ازان جذبهٔ حق بدیشان رسد
او را سالک مجذوب خوانند و اگر بعد از سلوک جذبه باو نرسد سالک مطلق گویند
جمله چهار قسم میشود مجذوب ابتر و مجذوب سالک و سالک غیر مجذوب و سالک مجذوب
و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه فرموده اند که ازین چهار قسم یکی شیخی را می شاید که
مجذوب سالک است و آن قسم دیگر شیخی را نمی شایند و مردم باید که در اول احتیاط
بسیار کنند و مرید هر کس نشوند اگرچه مردم صالح باشند که شیخی و مریدی کار دیگر
است و سخن اینها که اهل طامات اند خود نمی گویم چون معنی جذبه را دانستی اکنون
بدانک معنی سلوک سیر است که سیر است و سیر بر دو قسم است. سیر الی الله و سیر
فی الله. و سیر الی الله نهایت دارد. و سیر فی الله نهایت ندارد اهل تصوف میگویند که

سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که بخدای برسد و خدای را
شناسد و چون خدای را شناخت سیر الی الله تمام شد و شروع او در سیر
فی الله شد و سیر فی الله عبارت از آنست سالک چندان دیگر برود که تمام
صفات و اسامی و افعال خدای تعالی را بشناسد و بداند چه که صفات و اسامی خدای را
نهایت نباشد باید تا زنده باشد در کار باشد و بر همین عمر د فی از صفات او آنچه
دریافته است کمتر از قطرهٔ از صد دریاست این بود سخن اهل تصوف در سلوک
و اهل وحدت میگویند که سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که
بداند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است سیر الی الله تمام شد
و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از دانستن که وجود یکی بیش
نیست و چندان دیگر سیر کند که تمامت اشیا را کماهی بداند و ببیند
و اگر چه دانستن و دیدن ممکن نباشد اما بعضی را استعداد چندان افتاده است که

دیدن و دانستن [illegible] ممکن است

ممکن

ممکن باشد این بود سخن اهل وحدت در سلوک ای عزیز بر مال و جاه و جلوه
و صحبت اعتماد مکن که افلاک و انجم همیشه در گردش اند هر زمان نقش و صورت دیگر
پیدا میکنند و هنوز صورت اول تمام باشد و آنرا محو میکنند بعینه همچو موج دریاست
ماند و یا خود موج دریاست عاقل بر موج دریا عمارت نکند و درویشی اختیار کن
که عاقلترین خلق درویشانند که باختیار خود درویشی گزیده اند و دانسته اند که
در زیر هر مرادی صد نامرادی هست و عاقل از بهر یک مراد صد نامرادی قبول
نکند قرار نیست جهان را نه با خوشی و خوشی که او بعهد و وفا سخت سست بنیاد است

فصل چهارم در معرفت خدای تعالی و روح انسانی و عروج و ترقی و مبداء و معاد و در صحبت مشایخ

و علماء اهل تصوف میگویند که تمامت انبیا و اولیا
بر آنند که عالم را صانعی هست و بر اثبات صانع دلیلها گفته و کتابها ساخته اند
و هر دلیل گفتن ما را حاجت نیست و چنین میگویند که صانع عالم یکی است و قدیم است

واول وآخر وحد ونهایت ومثل وشریک ندارد احد حقیقی است اجزا
ندارد وقابل تجزی وتقسیم وخرق والتیام نیست ودر زمان ومکان نیست وجهت
وشکل وصورت ندارد وموصوفست بصفات سزا او ومنزه است از صفات ناسزا او علمای
اهل حقیقت این سخن را قبول کرده سخن دیگر زیادت کرده اند که ذات خدای تعالی نوری است
نامحدود ونامتناهی وبحریست بی پایان وبی کران وهیچ ذره از ذرات موجودات نیست که
خدای تعالی بذات بآن محیط نیست واز آن آگاه نیست قوله تعالی الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط وان الله قد احاط بکل شیء علما وبدانکه
ذات خدای تعالی بغایت نزدیکست واز اعلی علیین تا اسفل سافلین در قرب او یکسانست
تا سالک ازین قرب باخبر نشود از خدای تعالی بی بهره وبی نصیب بود بدانکه حس وعقل
این قرب را در نمی یابد وشناسنده ودریابنده این قرب نور الله است وهر که بنور الله
رسید این قرب را دریافت قرب چهار مرتبه دارد عقل بمرتبه بیش راه نمی یابد اول

قرب

قرب زمانی دوم قرب مکانی سوم قرب صفتی اما قرب زمانی چنانکه گویند مصطفی علیه السلام
بما نزدیکتر است از عیسی علیه السلام وقرب مکانی چنانکه گویند قمر بما نزدیکتر است از مشتری
وقرب صفتی چنانکه گویند بایزید بما نزدیکتر است از عتبه وشیبه اگرچه بایزید بزمان
ومکان از عتبه وشیبه دورتر بود پس اینجا مراد بقرب وبعد قرب زمانی ومکانی وصفتی
بود اما قرب خدای تعالی با موجودات دیگرست وهو معکم اینما کنتم بود یعنی عارف صاحب بصیرت
داند که این مرتبه مرتبه چهارم است وچه جلالت این قرب بر عارف سایه اندازد در نظر عارف
قرب انبیا واولیا ومورچه وپشه با حق تعالی یکسان نماید قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
وقوله تعالی ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله قرب حق تعالی با جمله عالم برابرست
اما کار آن دارد که ازین قرب آگاه است وهر که بدین قرب رسد سیر الی الله تمام شد اما
تا سالک از مضیق زمان وکثافت مکان بیرون نرود این قرب کشف نشود وزمان
او بازل متصل نگردد واینجا بدایت عالم الازمان ازل میگویند درین طور ماضی ومستقبل

برمیخیزد و سر لیس عند الله صباحٌ ولا مساءٌ از نقاب عزت بیرون می آید و دو کون
یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض
فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جمال نماید این بود سخن اهل تصوف در معرفت
خدا و قرب او و این سخنان بغایت نیک است اما بفهم هر کسی در نیاید زیرا که اکثر
مردم در مرتبهٔ حس و عقل اند و در نیابند این سر نور الله است ای برادر گفت که
ذات خدای بالای ملک و ملکوت نیست و با زیر او نیست چرا که ملک و ملکوت متناهی است
و ذات خدای تعالی نامتناهی است معلوم کردی که اینچنین نمی توان گفت پس طریق دیگر نیست
الا آنکه باهم باشد که در معیت حد و نهایت و جهت لازم نیاید اما در معیت
فرق است معیت جوهر بجوهر و معیت عرض بجوهر دیگر است و معیت روح بجسم دیگر
و معیت خدای تعالی با عالم و عالمیان دیگر یعنی هر چیز که لطیفه است احاطت او بهر چیز است
و اگر خواهی که بدانی بیشتر از این بگویم که دانستن این سخنها از مهمات است بدانکه

خاک

خاک غلیظ است و آب از آن لطیفتر و هوا از آن لطیفتر و آتش از آن لطیفتر است
و اکنون بدانکه این چهار چیز بنسبت لطافت و کثافت هر یکی درین عالم مکانی
دارند و دیگری در مکان او نمی تواند بود مثلاً اگر طشتی پر خاک کنی چنانکه
در آنجا هیچ خاک دیگر را جای نباشد و آب را در میان آن خاک مکان خاصی هست که
خاک در آن مکان نمی تواند و آب می تواند بود و اینچنین آتش را در میان هوا
مکان خاصی هست که هوا در آن میان نمی تواند بود زیرا که هر چیز که لطیف است
احاطهٔ او بهمه است پس هیچ ذره از ذرات آن خاک نیست در آن طشت که آب بر آن
محیط نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب نیست که بر آن هوا محیط نیست و هیچ
ذره از ذرات آن خاک و آب و هوا نیست که بر آن آتش محیط نیست و اگر چنین نبودی
مزاج پیدا نیامدی و نبات و غیر آن نروییدی و اگرچه هر چهار با یکدیگرند اما محیط
یکدیگرند و اگرچه با یکدیگر معیت دارند اما هر یکی در مکان خودند زیرا که کثیف در مکان

لطیف نمی تواند بود اگر خواهی که بیقین بدانی که هر چهار با یکدیگرند و محیط یکدیگرند
و با هم معیت دارند و هر یک در مکان خودند باین دلیل بدانک اگر کسی دست
در آتش کند دست بسوزد اما تر نکند و اگر کسی دست در آب کند تر کند اما نسوزد
و اگر کسی دست در آب جوشان کند هم بسوزد و هم تر کند پس معلوم شد که اینجا
آب و آتش با هم اند و ترا عین الیقین است که آب و آتش در یک مکان نتوانند بود
زیرا که ضدان لا یجتمعان اند ولیکن هر کدام در مکان خودند اما با هم معیت دارند مثال دیگر
اگر شمعی را در خانه تاریک بیارند و خانه از آن نور شمع روشن شود جای هوای آن خانه
تنگ نشود و حاجت نباشد که بعض از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع جای
یابد یعنی نور هوا را خرق نمی کند زیرا که هر کدام در مکان خودند ای عزیز بدانک که
تقریرها که کرده شد نظیر سخن ما نیست زیرا که عناصر هر چهار جسم اند و در مکان و جهت اند
و قابل خرق و التیام اند و سخن ما در ذات خدای تعالی است و خدای تعالی جسم و جسمانی نیست

اما

اما این سخنها از برای فهم طالبان گفته شد تا بدین سخنها آشنا شوند که این
نوع بغایت شریف است و معرفت خدای تعالی و قرب او موقوف است بدانستن
این نوع علم در معرفت روح انسانی بدانک روح انسانی داخل و خارج جسم نیست
و با هم معیت دارند و هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح بذات مع نیست و بران
محیط و آگاه نیست با آنک چنین است اما روح در مکان خود است و جسم در مکان
خود است و در مکان یکدیگر نمی تواند بود زیرا که لطیف کثیف را خرق نمی تواند کرد
و روح نه در جسم و نه بر جسم و نه متصل و نه منفصل جسم است و حلولی غلط کرده اند که
گفته اند روح در جسم است و خدای تعالی در همه است ای سالک بدانک روح انسانی
بغایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد بخدای تعالی ذات خدای تعالی الطف
الطف است از موجودات هیچ چیز ذات خدای تعالی را خرق نتواند کرد هر چیز که
لطیفتر است احاطت او بیشتر است و ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است

ومعنی وهو اللطیف الخبیر اینست ومن کلام حجة الاسلام قدس سره روح هست نیست
نماست که هر کس را بدو راه نبود و سلطان قاهر و متصرف اوست و قالب اسیر
و بیچارهٔ ویست و هر چه بیند از قالب بیند و قالب از آن بیخبر و کل عالم را
بر قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نما و عالم نیست هست
نماست و هیچ ذرهٔ از ذرات عالم را قوام و وجود نیست بخود بل بتقیومی
ویست و قیومی هر چیزی بضرورت با وی هم است و حقیقت وجود ویرا
بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و معنی وهو معکم اینما کنتم
این بود یعنی او با شماست هر جا که باشید ولکن کس این معیت را مثل معیت
جسم با جسم و یا معیت عرض با عرض و یا معیت عرض با جسم نداند و این معیت
در حق قیوم عالم محال است و معیت قیومیت قسم رابع است یعنی از قبیل معیت
معیت وجود است بماهیات زیرا که مراد بوجود مبداء آثارست و مبداء

آثار

آثار جز حق تعالی نیست و اما وجود عالم از آثار ویست که مترتب میگردد بر معیت
حق سبحانه بماهیات معیت بحقیقت اینست و شک نیست که معیت وجود
بماهیت در صفت معیت اقوی است از معیت جسم بجسم و یا عرض بعرض و یا عرض
بجسم با وجود آنکه میان این امور علاقه توقف وجود گیرد و این نیز هست نیست
نماست یعنی این معیت هست اما ظاهر نیست فرد این معیت در نیابد عقل و هوش
زین معیت دم مزن بنشین خموش ای عزیز از روح اضافی کلمهٔ چند بنویسم
تا بقدر استعداد خود فهم کنی اگرچه این روح اضافی یک روح است اما محیط عالم
است زیرا که عالم از و پیدا آمده است و روح اضافی ظاهری و باطنی دارد و ظاهری
او اجسام عالم و عالمیان است و باطن او حیوة عالم و عالمیان است هر که باطن
خود را اضافی کرداند باطن روح اضافی در و حاصل شود و حیوة ابدی او
گردد و باطن روح اضافی از جای نیامده است و بجای نمی رود دائم محیط

واگاه است و چون باین روح زنده شدی چیزها را چنانکه چیزهاست دانستی
و دیدی و مبدأ و معاد خود را مشاهده کردی و ارواح انبیا و اولیا
با تو گویا شد تا هر چه پیش از این رفته بود با تو حکایت کنند در معرفت عروج
و ترقی آدمیان بدانکه انسان چون تصدیق کرد بمقام ایمان رسید نامش مؤمن شد
با وجود تصدیق انبیا طاعت کرد نامش عابد شد و با وجود طاعت روی
از دنیا گردانید نامش زاهد شد و با وجود زهد حکمتهای جواهر اشیا را
دانست نامش عارف شد و با وجود معرفت مستعد الهام شد نامش ولی شد
و با وجود الهام بمعجزه مخصوص شد نامش نبی شد و با وجود معجزه او را کتاب داد
نامش اولو العزم شد و با وجود کتاب شریعت قبله دیگر نهاد نامش خاتم النبیین شد
و مؤمن یک مرتبه ترقی کرد و خاتم نه مرتبه ترقی کرد و چون اول و آخر را
دانستی ما بین همه را چنین قیاس کن در معرفت مبدأ و معاد چون ترقی سالکان را

دانستی

دانستی اکنون بدانکه علما می گویند که ترقی نه مرتبه دارد زیاده نیست
اما هر کدام که آخر تر است مرتبه علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم و تقوی
هیچکس بخاتم انبیا نرسد پس هر کس بهر مرتبه که باشد بعد از مفارقت روح
از قالب بازگشت او بآن مقام خواهد بود و معلوم شد که مقام روح مؤمن آسمان
اول باشد و مقام روح خاتم عرش بود و باقی در میان باشند و نزد علما این مرتبه
عطا نیست هر یک را مقامی معلوم است از مقام خود در نگذرند یعنی عارف سعی و
کوشش بمقام ولی نتواند رسید همچنین قیاس میکن و اهل حدیث می گویند که ترقی
سالکان را نهایت نیست زیرا که اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد بمشاهده و مجاهده
مشغول باشد هر روز چیزی داند که روز پیش ندانسته باشد زیرا که علم و حکمت خدای تعالی را
نهایت نباشد رسول الله فرموده من استوی یوماه فهو مغبون ای فقیه و علما گفته اند که
روح انسانی بعد از مفارقت قالب بکجا باز خواهد گشت اهل حدیث میگویند که

روح انسانی از جای نیامده است که باز بآنجا گردد و روح یک روح است دائم حاضر و
محیط عالم است اگر صد هزار کس بیاید بمرتبهٔ انسانی برسد و استعداد حاصل کنند
روح اضافی حیوان همه شوند و اگر صد هزار کس بمیرد روح اضافی بجای خود باشد
ذرهٔ از و کم نشود و زیادت نگردد و چنانکه در آفتاب روی صد هزار کس بنشینند
و خانه سازند و روزن خانه گذارند آفتاب همه را روشن کند و اگر صد هزار خانه
خراب شود از آفتاب هیچ چیز کم نشود و زیادت نگردد و آفتاب که مظهر روح اضافی
است چنین است و روح اضافی که مظهر ذات خدای تعالی است بنگر تا چون باشد و بدانکه
آدمی چون بروح اضافی زنده شود و دل او بنور الهی منور شود و بعقل رسید عاقل شد
آن عقل که رسول علیه السلام فرمود العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل
آدمی تا بروح اضافی زنده نشود بعقل نرسد و عاقل نشود چون بعقل
رسید و عاقل شد اکنون وقت آنست که بعلم رسد و عالم شود و چون

بعقل

بعقل و علم رسید اکنون وقت آنست که بنور خاص رسد و بآن گنج رسد و چون
بسر گنج رسید بکمال خود رسید و عروج را تمام کرد ای برادر اگر کسی را گنج میسر
حاصل شود اگر خود را نگاه دارد و سخنی نگوید و بر آن تحمل کند هر روز که باشد در
گنجی فرو رود که گنج روز گذشته مانند قطره و بحری باشد اما بیشتر خلق با یک گنج که باشند
سر در سر گنج کنند و نتوانند نگاه داشتن و فاش کنند سبب فتنه ایشان شود
مثل فقیری که گنج یابد و از حرص خاموش نتواند بود و در فتنهٔ بزرگ نماید
و مگر دانای کم گوی بی التفات آزادی که فراغت را بالای همه بیند هر چند
اندرون وی با وی گوید که بگوی او نگوید این زبان بسته زبان دیگر بگشاید
و بدانکه قالب آدمی مثال مشکوة است و روح نباتی که در جگر است بمثابهٔ زجاجه است
و روح حیوانی که در دل است بمثابهٔ فتیله است و روح نفسانی که در دماغ است
بمثابهٔ روغن است و روح انسانی بمثابهٔ نور است مصباح تمام شد کار سالکان

اینست که این مصباح را تمام کند تا بکمال خود رسد چون این مقدمات را
معلوم کردی اکنون بدانک روح نفسانی که در دماغ است بمثابه روغن است
می خواهد که اندرون آدمی را روشن کرداند تا چیزها را چنانکه چیزهاست ببیند و بداند
اگرچه پاک و پرنور و پیوسته بود چون روح انسانی که روح اضافی
می گویند بروح نفسانی پیوست و نور عقل شد نور علی نور اینست در جواهر
التفسیر می فرماید که خدای تعالی تشبیه کرده سینه مومن بمشکوة و دل او را بقندیل
زجاجه و ایمان او را بچراغ و قندیل را بکوکبه درخشنده و کلمه اخلاص شجره مبارکه
نفس کلمه که بر زبان کذرد و عالم منور کند چون تصدیق قلب با او یار گشت نور
علی نور شد قوله تعالی یَهدِی اللهُ لِنُورِهِ مَن یَشاءُ این لنوره و نور خاص ست که خدای تعالی بذات
واگر کسی را این دولت دست دهد که بذات خدای تعالی رسد و بکمال انسانی رسید
و دایره تمام شد اینست معنی منه بدا و الیه یعود آورده اند حق تعالی در جواب داود

فرمود

فرمود کنت کنزا مخفیا اینجا شناخته شد و کمال خود را بدید و صفات و اسمای
و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کرد و اهل وحدت این حقیقت را چهار دریا اعتبار
کرده اند و دریای اول ذات خدای تعالی است و دریای دوم روح اضافی و دریای
سیوم و چهارم ملک و ملکوت و موجودات بیش ازین نیستند این مجموع سخن اهل وحدت
است اگرچه بظاهر شرع راست نمی نمایند باید که دوستان تا وقت نیابند این بابها را
مطالعه نکنند زیرا که موقوف بوقتست عقل را درین معنی راه نیست اما علماء متشرعه
میگویند که دریای اول ذات خدای تعالی است آن سه دریای دیگر را بیافریده است
یعنی از نیست هست کرده است و اهل وحدت میگویند که امکان ندارد که نیست
هست شود و یا هست نیست شود همیشه هست هست باشد و همیشه نیست نیست باشد
و اهل تصوف اهل وحدت را پرسیدند پس چه ظاهر شد جواب دادند که در اول ذات
خدای تعالی گنج پنهان بود خواست که آشکارا شود شناخته گردد تجلی کرد

از باطن بظاهر آمد دریای دوم و سیوم و چهارم ظاهر شدند و این جمله
در یک طرفة العین بود بلکه کمتر قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و هو
اقرب و مفردات ملک و ملکوت دائم در تجلی اند و از اینها مرکبات پیدا
آمدند و می آیند اینست تمام موجودات و این همه از تجلی دریای اول ظاهر شدند پس
دریای اول که گنج پنهان بود باطن خدای تعالی تجلی کرد بظاهر آمد این همه ظاهر شدند
پس در وجود نیست الا باطن خدای تعالی معلوم شد که بغیر از وجود خدای تعالی وجود دیگر نیست
و امکان ندارد که باشد و چنانکه عزیزی گفته است که نیست خود نیست و هست
هست هستی خدای تعالی است و این نظیر این سخن است که عبدالله عباس گفته است
رضی الله عنه اگر من این آیت را که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر چنانکه هست معنی بگویم
خلق مرا کافر خوانند و راست گفته است اکنون من از خود چیزی نمی گویم

و میگویم

و میگویم اهل وحدت چنین میگویند و اهل تصوف چنین تو هر کدام که می خواهی قبول
کن ای رفیق سخن این فقیر را بشنو بسمع قبول و خود را بشناس تا سخنان که گفته شد
جمله بر تو روشن شود که حق بذات کیست اگر سخن اهل وحدت را تمام فهم نکردی روشن تر از این
بگویم بدانکه اهل وحدت میگویند که این چهار دریا که هست همیشه این چنین بوده اند که
این ساعت هستند و همیشه چنین خواهند بود باین معنی که این چهار دریا اول و آخر
ندارند و بعضی بر بعضی مقدم نیستند نه تقدم ذهنی نه تقدم خارجی و نه تقدم زمانی
و هیچ یک از یکدیگر پیدا نیامدند از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست در وجود واحد تعدد
و آخر نباشد و سخن عوام اهل وحدت اینست و خواص اهل وحدت میگویند که راست
است که این چهار دریا اول و آخر ندارد اما دریای اول مقدم است بر دریای دوم
و دوم بر سیوم و سیوم بر چهارم بتقدم ذهنی نه تقدم خارجی و زمانی همچون تقدم
قرص آفتاب بر شعاع او و با تقدم وجود علت بر وجود معلول و دریای دوم

از دریای اول ظاهر شد و دریای دوم روح اضافی است همان دریای اولست
اما در اول گنج پنهان بود در دوم همان گنج پنهانست که آشکارا شد و از باطن بظاهر
آمد و دریای سیوم و چهارم همان دریای دوم است که از باطن بظاهر آمدند ملک و ملکوت
شدند بحقیقت این ظهور و بطون یک وجود است و هر چند ظاهر تر می شود آشکارا
تر می شود و شناخته تر میگردد اینست سخن خواص اهل وحدت شعر هر آن نقشی که
بر صحرا نهادیم تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم سر موئی ز صنع خود نمودیم
جهان را در پس غوغا نهادیم ای عزیز پیش از وقت ما این چهار دریا را چنانکه این چهار
دریاست کم کسی دریافتند و آنانکه دریافتند نگفتند مگر چیزی نشان دادند چنانک
گفته شد و چون استعداد متأخرین زیاده است باید که سعی نمایند تا این چهار دریا را
چنانکه چهار دریاست بدانند و شرح کنند اهل تصوف ذات خدای تعالی را نور بسیط
نامتناهی میگویند و اهل وحدت نیز همان میگویند و هم میگویند که خدای تعالی خواست که

خودرا

خودرا آشکارا کند و شناساند و صفات و اسما و حکمتهای خودرا مشاهده کند
و جمال با کمال خودرا ببیند جمال در مرآه تو آن دید و آدم را مرآه جمال خود کرد
و خودرا مشاهده کرد شعر فرستادیم آدم را به بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم
جمال ما ببین کین راز پنهان اگر چشمت نبوده بینا نهادیم دگر چشمت نبا هیچ است
که گوهر پیش ما بینا نهادیم ای طالب گمان نبری که بغیر از وجود خدای تعالی وجودی دیگری
هست وجود یکی بیش نیست اگرچه اسماء بسیار دارد و چون نیک نیکوی یک
وجود یک مسمی است شعر مشو احول مسمی جز یکی نیست اگرچه این همه اسما نهادیم
ای طالب چون بیر کی آدم را دانستی بعد ازین هرچه طلب کنی در خود بطلب و از
خود بطلب و از خود بیرون چه طلب کنی و اگر ذات و صفات و اسما و افعال خدای
طلب می کنی در خود طلب کن و اگر ملائکه و ابلیس و بهشت و دوزخ و قیامت و
حساب و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جام جهان نمای و آب حیوان

می طلبی از خود طلب کن یعنی اگر تو نیک باشی همه نیک است ؛ در جستن جام جم جهان
بپیمودیم ؛ روزی ننشستیم و شبی نغنودیم ؛ ز استاد چو وصف جام جم بشنودیم
خود جام جهان نمای جم خود بودیم ای سالک این مضمون را بعبارت دیگر شرح و بیان
نماید که دریابی بدانکه آدمی میوه درخت موجودات است ترا معلوم است که
زبده و خلاصه درخت میوه باشد و بنا کردن درخت از برای میوه خواهد بود
و درخت چون بمیوه رسد بکمال خود رسد و چون میوه درخت پیدا آمد عاقل
داند که تخم میوه درخت همان میوه بوده باشد و داند که از تخم میوه این همه
مراتب درخت موجود بودند بالقوه و از قوه بفعل آمدند و درخت سه
مرتبه دارد مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس و تخم درخت ذات
درخت است و وجه درخت بکمال رسید کمال درخت وجه درخت است و کمال
درخت آن باشد که هرچه در تخم درخت بالقوه موجود بوده باشد آن جمله بالفعل

بر درخت

بر درخت موجود آید و هر دو مرتبه بقوت درخت است و صفات درخت
در مرتبه ذات درخت است و اسامی درخت در مرتبه وجه درخت است و افعال
درخت در مرتبه نفس درخت است زیرا که صفت صلاحیت است و اسم علامت است
و فعل خاصیت است ای رفیق تو از این سخن ذات و صفات و اسامی و افعال خدای تعالی
فهم کن ای برادر عزیز بدانکه روندگان راه خدای مدتها در خدمت علما تحصیل علوم
کرده اند و بعد از آن در خدمت مشایخ آمده مدتها ریاضت کشیده و در معرفت
آفرینش کتابها ساخته اند و مرید بسیار گرفته و تربیت ایشان مشغول شده
اند بالآخر دانسته اند که خدا را آنچنانکه خدایست نمی توان دانست عجز آورده اند
قوله العجز عن درک الادراک ادراک و دیگر دانسته اند که چیزها را چنانکه چیزهاست
نمی توان دانست اعتراف نموده اند که شعر کس را بحقیقت اول راه نشد
در سر فلک هیچ کس آگاه نشد ؛ از راز نهفته هرکسی چیزی گفت ؛ معلوم نگشت هیچ کوتاه نشد

اطلب المطلوب دانایان گفته اند که مصلحت آدمی در آنست که دعوی تحقیق از
نهند و بعجز نادانی خود اقرار کنند و بیقین داند که خدای تعالی را آنچنان که هست
نمی توان دانست و چیزها را که آنچنانکه چیزهاست نمی توان شناخت
پس شریعت را عزیز دارد عزیز داشتن شریعت آن باشد انقیاد
اوامر و اجتناب نواهی کند و متقی و پرکار باشد و هیچ نکتهٔ از نکات
شریعت فرو نگذارد و راست گفتار و راست کردار باشد و از اوصاف
و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود نتیجهٔ جمعیت لقمهٔ حلال و صحبت نیکان را
داند و از لقمهٔ حرام و صحبت بدان بپرهیزد و آزار بکسی نرساند تا تواند
راحت رساند ای سالک طریق اگر خواهی که بدانی که در کدام مرتبهٔ بشرح تقریر کنیم
بدانک اگر میخوری و میخفتی و شهوت می رانی و کار دیگر نمی کنی و چیزی
دیگر نمی طلبی از بهایمی با وجود خوردن و خفتن غضب نیز می کنی در مرتبهٔ

سباعی

سباعی و با وجود اینها با مردم بمکر و حیله زندگانی میکنی و دروغ میگویی در مرتبهٔ
شیاطینی با وجود خوردن و خفتن و شهوت راندن اگر آزار بکسی نمی رسانی
پاک راحت میرسانی و راست گفتار و راست کرداری در مرتبهٔ ملائکه و با وجود
این اوصاف در طلب علم و معرفت می باشی تا خود را بشناسی و خدای خود را بشناسی
در مرتبهٔ آدمیانی ای برادر وقت آنست که استعداد حاصل کنی و بروح اضافی زنده شوی
و گفته شد که استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شوی
و چون پاک شدی طهارت ساختی و چون باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
تمام آراسته شدی نماز گذاردی و بروح اضافی زنده شدی و باقی گشتی
چنانکه گفته شده است لا کمال الا بتخلقوا باخلاق الله هر که بروح اضافی زنده شد
زندهٔ جاوید شد از اینجا گفته اند که آدمی ابتدا دارد اما انتها ندارد و چون
بروح اضافی زنده شدی و اگر در کار باشی و عمر خود ضایع نکنی زود باشد که

بنور خاص هم برسی که گفته شده است یهدی الله لنوره من یشاء و چون بنور خاص
رسیدی عروج تمام کردی وبدانکه هر کس باین نور خاص نتواند رسید الا پاک
بازی و مجردی تمام اخلاقی رسول علیه السلام فرموده اند که من بدین نور رسیدم
و باین نور رسیدم زنده شدم این نور خاص ذات خدای تعالی است و تقدس
و اینجا فرموده که من رآنی فقد رأی الحق و دیگر فرموده که هر که با من بیعت کرد باین
نور خاص رسیده بود و عروج تمام کرده بود ای عزیز عروج انسان را بشرح تقریر
کرده شد یعنی از نطفه آغاز کرده بنور خاص رسانیده شد و نطفه که
جوهر اول عالم صغیر است نزولش باسفل سافلین است و نور خاص که ذات
خدای تعالی است اعلی علیین است و این مجموع مقامات انسانی است که نزول و عروج
می کند کما قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ای رفیق اجر سه حرف است

الف

الف عبارت از اعادت است و جیم عبارت از جنت و را عبارت از رؤیت یعنی
آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند ایشانرا بازگشت به بهشت و دیدار
خدای تعالی است ای رفیق شک نیست که چون آدمی عروج تمام کند بذات خدای تعالی
برسد در بهشت لقای او باشد و بدانکه مراد از ظهورات وجود انسان است
و غیر موجودات ما یحتاج وجود انسان است و بغیر این چیزی دیگر نیست زیرا که
اگر انسان بی افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نبات و حیوان توانستی زندگانی
کردن هیچ یک از اینها نبودی اما چون بی اینها زنده گانی نمی تواند کرد
بنا بر آن اینها را موجود گردانید پس مقصود از موجودات آدمیت و عظمت
و بزرگواری آدمی بشرح راست نیاید شعر تو بقیمت ورای هر دو جهانی
چه کنم قدر خود نمی دانی درویشان نیز بدانکه مشایخ متصوفه و اهل وحدت
آنچه میگویند حق میگویند که اما چون احکام شریعت قریب بافهام خاص و عام است

همه را ازانجا منفعت میرسد و رعایت شریعت موجب رفعت و دولت
و نیکنامی دنیا و آخرت میگردد اما احوال طریقت را خواص فهم میکنند
و بان منتفع میشوند و بیشتر عوام منکر می باشند پس بباید که سخنان طریقت را
در لباس شریعت ادا کرد تا همه کس ازان حظ خود بردارند و هیچ یک را
دران سخن مضرتی نباشد اما حقیقت محض وحدت است در عبارت
نگنجد و اگر کسی اثبات خود کند در توحید تعدد لازم آید وحدت محض
نباشد و محققان گفته اند که تحقیق حقیقی انجا که حقیقت هست در دنیا
میسر نشود اما غرض بزرگان و واصلان در باب توحید تشویق طالبان است
نه بیان حقیقت آن و دریافت مرتبهٔ حقیقت بر وجه استمرار در آخرت میسر
شود و درین حیات بعضی از اصحاب ریاضت را که روح از بدن بکلی منخلع
شده لمعهٔ ازان مرتبه چون برق خاطف ظهور کند و اشارت بحقیقت

توحید

توحید ازانجا ناشی گردد والله الموفق للصواب خاتمه در معرفت نبوت
و ولایت خاتم النبیین است چون نزول و عروج جوهر اول را دانستی اکنون
بدانکه رسول علیه السلام می فرماید که جوهر اول روح من است اول ما خلق الله
نوری پس محمد علیه السلام پیش ازانکه باین عالم آید پیغمبر بوده باشد و ازین
معنی خبر داد کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین اکنون بدانکه از عالم رفته
است هم پیغامبر است و ازین معنی نیز خبر داده است قوله لا نبی بعدی و هر چند
صفت بزرگواری او علیه السلام را گویم از هزار یکی نگفته باشم و بدانکه
جوهر اول دو کار میکند اول انکه از خدای تعالی فیض قبول میکند دوم انکه
بخلق میرساند و محمد علیه السلام نیز این دو کار میکند پس جوهر اول روح او
باشد بعد ازان بدانکه آن طرف جوهر اول که از خدا فیض میگیرد نامش ولایت
است و این طرف که بخلق میرساند نامش نبوت است پس نبوت ظاهر ولایت بود

ودلایت باطن نبوت بود وهردو صفت محمد علیه السلام است چون ولایت
ونبوت را دانستی بدانک شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس سره
میفرماید که هردو طرف جوهر اول دو مظهر باشد درین عالم مظهری که نامش
نبوت است خاتم انبیاست ومظهری که نامش ولایت است صاحب الزمان است
وصاحب الزمان را اسامی بسیار است وعلم بکمال دارد وقدرت با او همراه است
وچون بیرون آید تمامت روی زمین را بگیرد وزمین را از همه جور وظلم پاک کند
وبعدل آراسته گرداند ومردم در زمان وی باراحت باشند وهم میگویند
درحق صاحب الزمان کتابها ساخته اند وخبر داده اندکه در وقت ما بیرون
می آید اما این بیچاره برانست که وقت بیرون آمدن وی معین نیست البته
او بیرون خواهد آمد علامت بیرون آمدن او بسیار گفته اند اما معلوم نیست
وچون دانستی که ولایت باطن نبوت است وولایت ونبوت وصف محمد علیه السلام است

بدانک

بدانک تا اکنون نبوت را ظاهر میکرد وصورت را انکار گردانید ووضع صورت
تمام کرد واکنون نوبت ولایت است که حقایق را آشکار کند وصاحب الزمان
گفته اند ولی است چه صاحب الزمان بیرون آید ولایت ظاهر شود وحقایق آشکارا
گردد تا اکنون در مدرسها بحث علوم ظاهری میکردند وحقایق پنهان بود
زیراکه وقت نبوت بود وچون وقت ظهور ولایت شود حقایق آشکارا شود صورت
پنهان گردد ودر مدرسها بحث حقایق کنند وحقیقت اسلام وحقیقت ایمان وحقیقت صلوة
وحقیقت صوم وحقیقت بهشت ودوزخ وحقیقت ثواب وعقاب آشکارا گردد وچون
حقایق آشکارا شود قیامت باشد که صفت روز قیامت اینست قوله تعالی یوم تبلی السرائر
فما له من قوة ولا ناصر وچون قیامت آید سرائر وحقایق آشکارا گردد وهدای
بر همه کس ظاهر شود چنانکه امروز بر بعضی ظاهر است قوله علیه السلام سترون ربکم
یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر ای درویش چند سخن دراز کنم بکوش تا

جانا بشنو تامل و تفکر کن شاید که بیقین واصل شوی و این وقت چو دررا
قیامت فرض کن و مستعد وقت بوده در شاید و حق باشی اینست کار اهل
یقین و نجات و فلاح و رستگاری در بیت رباعی داریم نشانی از گنج نهان
ما خود نرسیدیم تو شاید برسی ❊ والله اعلم بحقایق الامور ❊ تمت الکتاب

رساله حورائیه از مصنفات شاه نعمت الله

احمده علی انعامه العمیم واحسانه الجسیم والصلوة علی رسوله الکریم الداعی الی
الجنة العدیم الهادی الی صراط المستقیم محمد صاحب الحق المعظم و علی آله
التحیة والتسلیم اما بعد در تحقیق رباعی مقدسه قدوة المحققین شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس سره فرموده بمقتضی حال آنچه زبان وقت املا کند در قلم خواهد آمد مفید باشد
ان شاء الله تعالی و اکابر فرموده اند که اگر بیمار بخوانند خدای تعالی صحت بخشد یا تخفیف نماید
رباعی اینست رباعی حورا بنظاره نگارم صف زد ❊ رضوان بتعجب کف خود بر کف زد ❊

آن

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد ❊ ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد ❊ یعنی
حورا که مظاهر رحمت حضرت عزت اند از منظر جلوه سرای جنت در حالت مفارقت
روح انسانی نظاره کنان جمال بر لطیفهٔ روحیه اند که متمکن است در صورت قالبیهٔ
انسانیه و ناظر کیفیت اداء امانت روحیه که مستودع است در مرآت قابلهٔ قلبیه
وقتی عجیبست چنین برسی حاضر باش ❊ حورا بتو ناظرند تو هم ناظر باش ❊
و تا حجاب تقیع و نقاب مندفع نشود حق سبحانه و تعالی بتجلی خاص بر بنده متجلی نشود
تا جان ندهی راحت جانان نتوان یافت بی موت حیات جاودان نتوان یافت قال النبی علیه السلام
ان احدکم لن یری ربه حتی یموت ❊ تا نمیرد بنده از هستی تمام او نبیند حق تعالی والسلام
و حق عز و علا عند الموت سیلاب معرفه از عین رحمت جاری میگرداند تا نفس متعطش
اشتیاق که سوختگان شباب فراق اند از آب وصال حضرت خود فرونشانند و چون روح
مقدس ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از مظهر مفارقت نماید بحضرت عزت مراجعت نماید

لشکر ارواح استقبال او از جان کنند ؛ حوریان ببینند او را نام او جانان کنند ؛ لطف حق
او را بقصد تعظیم کیرد در کنار ؛ بر سر رجا و دانی حاکم و سلطان کنند ؛ و درین عجب ابیاتیست
و در آن اشارت بشارتی ؛ بیمار چو ذوق این سخن دریابد ؛ در حال دو صد جان
بودش بسپارد ؛ با خوش شود و زنده کی از سر کیرد ؛ با دست زند جامهٔ جان
پاره کند ؛ و حق سبحانه و تعالی در هیچ امری متردد نباشد مکر در قبض روح بندهٔ
مومن که از موت کراهیت دارد و حق تعالی داند که روح مومن را مرک خوش نیاید که
قبض فرماید و بندهٔ را لقای حق ناکزیر است کما قال الله تعالی فی حدیث التردد
ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض روح عبد المومن یکره الموت فاکره
مساته ولا بد له من لقائی و نفهود لا بد من الموت ؛ تا خاطر او غمین نباشد
دلشاد بسوی ما شتابد ؛ و از مومن کراهیت داشتن بسبب آنست که محجوبست
از ادراک لذة وصال و عزة و کمالی که او را بعد از موت خواهد بود بیت

الخ

کر کشته شوی به وصلش خوش باشی ؛ کر میکشدت دد کشش خود میکشدت
و اکرچه حق سبحانه و تعالی از کمال محبت کراهیت دارد که روح چنان بنده قبض کند
اما چه وقت آید از کمال محبت که با بنده دارد حجاب جسمانیه که نقاب آفتاب رخسارهٔ
لطیفهٔ روحیه است بر اندازد و جمال بر کمال بر کمال کلمهٔ فاضلهٔ جامعه در منظر اعلی
و دریچهٔ علیا جلوه دهد ؛ ای اهل کمال آن کمالش نکرید ؛ آوازه در افکند که جمالش نکرید
ای حور بیا و حسن آدم بنکر ؛ ای جمع ملک وصالش نکرید ؛ و چون صاحب دلان که
ساکنان خلوت سرای جان جانان اند حال جانان ببینند و بشارت وصل الحبیب الی الحبیب
شنوند صوفیانه رقص کنان و نعره زنان برخیزند و این از سر ذوق در ترنم آغاز کنند
انکشت خوشی مطرب ما بر دف زد ؛ حور از سر ذوق بکردش صف زد ؛ چون دید جمال یار
ما حیران شد ؛ رضوان بتعجب کف خود بر کف زد ؛ و سلطنت رؤیت زهاد را بموت
طبیعی و عرفا را بمقتضی موتوا قبل ان تموتوا ارادی ؛ کشتهٔ عشقم از آنم زنده دل

مردهٔ دردم ازانم کشته حی ۞ وهرچه درغیبست نمونه آن در شهادت
موجودست وانسان مرکبست ازمجموع غیب شهادت وعقل که مشرف دارالملک جان
اهل دلانست نمونه رضوان روضهٔ جنانست اگر امروز با رضوان در جنان باشی
حقیقت انکه با رضوان در جنان باشی قال النبی علیه السلام کما تعیشون تموتون
وکما تموتون تحشرون وقال علیه السلام المیت یبعث فی قمیصه التی قبض فیها
وقال علیه السلام ویحشر علی ما علیه مات بیت غم که در پیرهن یوسف خود میکردم
روز محشر بقبای دل فرج یوسف کردم ؛ آمدم بسر سخن دران حال که عقدهٔ توهم و خیال که
پردهٔ دیده عقلست بردارند وجمال ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر باو نمایند حیران شود وازغایب حیرانی گوید بیت شه وجود عدم
هردو بهم برزدند ؛ ملک حدوث قدم هردو بهم برزدند ؛ غنچه صفت از هوا
چاک زند پیرهن ؛ مجلس شادی وغم هردو بهم برزدند ؛ یعنی چون انوار تجلیات

متشعشع

متشعشع گردید شعلهٔ آن نور در هالهٔ ظهور بر وجود منعکس شد ظلمهٔ خلقیه
در نور حقیقیه فانی گشت کثرت وحدت متلاشی شد رضوان بمعنی [illegible]
آن خال سیه بران رخ مطرف زد ؛ یعنی جام بشکست و می ریخت وبحر ازل با بحر ابد در آمیخت
شهسوار اجل گرد فنا از میدان وجود برانگیخت وحریف رند در دامن ساقی مست او بیخت
وملک و ملکوت بهم برزد وعقل دست تصرفات از مملکت صورت و معنی کوتاه کرد شعر
آمد اجل و دام ما را بگرفت ؛ بیگانه گذاشت و آشنا را بگرفت ؛ آن خال سیه که بست
صیاد اجل در دام فنا مرغ بقا را بگرفت ابدال زبیم چنگ بر مصحف زد ۞ یعنی خلقی که
بدل بود او را بگرفت ؛ وجود آو کف بر کف زد ۞ چون دید که مهر دست سلیمان زملک
دستی ببدل بدام آصف زد ؛ مصحف عبارتست از کتابی که آن کتاب ذاتیست بکلام که
قائم بذات الله است وانسان نیز مجموعه ایست از مجموع حقایق عالم وادلهٔ از دلایل
هر وجود واجب الوجود است و قرآن سه وجود دارد یکی عبارتی ویکی کتابتی ویکی علمی

وانسان نیز من حیث الجسم وجهی با عالم اجسام دارد و من حیث الروح وجهی با عالم
ارواح دارد و من حیث الوجود وجه واجب الوجود دارد مرویست که در آخر
الزمان قرآن بر آسمان برند روحش برود تنی ماند بی جان مانند انسانی که نادان است
انسان است بالحقیقه اما چه متوفی گردد ایشانش خوانند اما بمجاز انسان
قرآنست حقیقی هر باران آنست کین صورت آنست که انسانست انسان بمثل چو مصحف
تن همچو حروف و معنی او جانست و سالک که با رفیق است او را سه فنا و سه بقا در طریق است
فناء اول از صفات ذمیمه و بقا با خلاق حمیده از بهر خدا هر که خودی بگذارد
نیکی باید اگر بدی بگذارد و چون از افعال قبیحه اجتناب نمایند و با عمال صحیحه شرعیه حسنه
اشتغال فرمایند حجاب بر نوردند و نقاب نورانیه بگشایند و سیئاتش بحسنات تبدیل نمایند
لقوله تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات یک بوسه سلیمان بلب آصف زد در وقت
وفات چو ر انتظاره نگارم صف زد یعنی حسنات دوم فنا از اوصاف

خلقیه

خلقیه و بقا بصفات حقیقیه الهیه نو فانی ز خود بدوست باقی باشند چه جام
وصبی و حریف ساقی باشند :: هر باطل و غیر باطل که می نماید نماند :: حق تعالی تجلی
نماید و برزخ از میانه بر افتد بحرین بهم بر آمیزد عاشق بدام معشوق آویزد
بدلی بی بدلی را بدلی باید داد نعمه گرفتست و راحوش ببدل قوله تعالی
و من قتله فعلی دیته نو جان بدادم و وصل جانان یافتم :: مردم از خود زنده از جانان یافتم
عقل حیران شد که در ظلمت چو خضر :: ناگهانی آب حیوان یافتم :: قال الله تعالی
من طلبنی وجدنی الحدیث :: چون بحر محیط بر کف ما کف زد :: از عین صفات
رضوان بتعجب بخود کف بر زد :: زان آب حیات :: گفته اند که حجب الذات بالصفات
و حجب الصفات بالافعال :: سالک خواهد که از مرتبه صفات ترقی فرماید ببیند که
سبحات وجه قدیم رقم عدم بر جریده وجود محدثات میکشد و ذات از صفات
مستغنی نماید :: و وجود دیگر برادو جود نمی ماند :: آن لشکر پادشاه عالم صف زد

بیرون زجهات آن خال سیه بران رخان مطرف زند از غیب ذات ابدال جوش حال که
بی بدل لا یبدل یافته از بیم فناء ذات نتوانند که دم ز ذات زنند جنگ در دلفی
صفات زنند در حال شریف خیمهٔ اشرف زد ابدال ز بیم جنگ بر مصحف زد
یعنی بصفات والحمد لله رب العالمین رسالهٔ خواتیم صفات سید نعمة الله ولی قدس سره
حمد بی غایت وثناء بی نهایت حضرت کبریاء واجب الوجودی را که جناب قدس
هویة جلالش از ادراک افهام مقدس است وکنه صمدیت ذاتش از احاطت
اوهام منزه است تبارکت سبحانه وتقدست ذاته وصلوة علی سید الانبیاء
محمد وعترته الطاهرین واصحابه الاکرمین اما بعد باشارة الرفیق
ثم الطریق برفاقت روح الامین در شب معراج سلطان سالک رسالت
بام حضرت عزت از سریر جهان صورت بعالم معنی عزیمت نمود بمقتضی
حب الوطن من الایمان از غربت بوطن مراجعت فرمود مخدرات خلوهٔ

عصمت

عصمت و نگار سرای پردهٔ جنت بجهت رؤیت جمال و تحصیل کمال چون
عیار ملبس بلباس انوار ومحلی بتجلی اسرار بنظارهٔ جمال بی مثال سید مختار
آمدند و حور ان بنظر صاحب بصیرت جلوه دادند حور ان بنظارهٔ بکارم صف زد
اما چون بصر او صلی الله علیه وسلم بسرمهٔ معرفت مکحل بود و بنور کیفیت بطره الذر
بصره بنور بحور العین و تجلد برین نظر نفرمود و از حضیض بشریت باوج روحانیت
ترقی کرده بود و از حجب ظلمانیه ونورانیه درگذشته و از جهنم و جنت که بلطف
وقهر حق اند عبور کرده و متوجه جمال و جلال او شده و گفت اللهم انی اعوذ بر صفاتک
من سخطک و بمعافاتک من عقوبتک شعر آن همت عالی پیمبر چو بدید
رضوان بتعجب کف خود بر کف زد و بمقتضی کلام ان الله یحب الهمم العالیة
پناه از صفات بذات احدیه متعالیه گرفت و گفت اعوذ بک منک در ان حال
خال سیاه الفقر سواد الوجه فی الدین بر رخسارهٔ صورت و معنی نهاد ان حال

سپه بران رخان مطرف زد   وچه ابدال خوش حال که عاقلی است کامل و
عالمیست فاضل و گاه بصورت دحیهٔ کلبی بر آید   و گاه در کسوت بشر اسوی
نماید   و از مقام اسما و صفات عروج می تواند فرمود و ما منا الا له مقام معلوم
لو دنوت انملة لاحترقت سبب احد ار یک بدان تیر جلیل تا ابد حیران بماند جبرئیل
و جبرئیل اشاره فرموده بود که صاحب کمال رقم عدم بر جریدهٔ وجود ماسوی الله
کشیده از صفوف [illegible] رجا بقا چنگ در دامن مصطفی صلعم زد و گفت یا محمد فان
ربک فضلی شعر ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً
و نوع دیگر حور انتظارهٔ نگارم صف زد : رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد : آن خال سیه
بر آن رخان مطرف زد : ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد شعر چون رسول خدا با مر خدا
عزم فرمود تا بدار بقا : حوریان صف زدند بر گردش : گرد او بود گرد بر گردش
علمش آمد که یار غار توام : عمل آمد که دوستدار توام : اعتقاد آمد جانی خوش

حالش

حالش آمد چه حال حالی خوش : جلوه کرده مقام او او را : رو نموده کلام او او را
روح پیغمبران باستقبال آمده از برای عز و کمال رحمت حق نزول فرموده
عذرامت قبول فرموده اول صبح و عاقبت محمود بسلامت عزیمتی فرموده
جان پاکش ز تن عزیمت کرد حس و عقلش روان هزیمت کرد رفت رضوان ز روضه کف بر کف
زده خال سیه بر و مطرف جنت آراسته که شاه آمد مظهر حضرت اله آمد
جمع یاران چو آن جنازه دیدند غم دین داشتند ترسیدند که مبادا که این خلل باید
دشمنی ز میان بشاید رفتن او بمثل خواب زدند چنگ در مصحف کتاب زدند
نیک دریاب این سخن تمام تا بیابی مراد خود و سلام در فقر فخری گوید شاه نعمة الله
ای که داری لباس فقر ببر هیچ داری ز حال فقر خبر شربت تلخ فقر را نوشی
خرقه می باید که در پوشی گر تو در بند جامهٔ صوفی کس بپشمینه کی شود صوفی
دهد در جامهٔ مرقع نیست کسوت فقر را بسی دعویست هر که را سینه با صفا نبود

خرقه پوشیدن ترا روا نبود   هر که در خرقه ناتمام بود   خرقه بر قد او حرام بود

خرقه آنست پیر پوشاند   تا کسی قدر خرقه کی داند   بلکه نهایت کارخانهٔ فقر

کی رسد کس بآستانهٔ فقر   ای پدید آمده ز ما و منی

تو فقیری و کردگار غنی   گفت حق در کلام خود بیان   ایها الناس انتم الفقرا

پادشاهانک صاحب تاجند   بر در حق فقیر و محتاجند   افتخار همه بحضرت اوست

هر که او فقر اختیار کند   هر چه دارد همه نثار کند   در حدیث آن نبی که در ما سفت

در بیان الفقر فخری گفت   فقر در نزد مردمان شینست   لیک در نزد حق همه زینست

فقر جز صلح و تازه رویی نیست   رنگ و بو و دروغگویی نیست   فقر خود را بحق سپاردنست

نه فلوس و درم شماردنست   فقر بگزیده است از رسل   مصطفی ختم انبیا و رسل

گفت یارب فقیر و مسکینم   حشر فرمای با مساکینم   هر که او را ز فقر ننگ بود

با خداوند خود بجنگ بود   فقر نان دادن است همچو خلیل   نه که از ذله بر کشی زنبیل

ادب سلوک در خدمت ملوک نزد نعمة الله قدس سره

با قیام بدنست بوظایف احکام وهو الاسلام وبا قیام دلست بوظایف الاسلام وهو الایمان وبا قیام روحست بمشاهدهٔ ملک علّام وهو الاحسان چنانک رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه یعنی عابد در حال عبودیت باید که معبود را مشاهده فرماید یعنی بصفات حضرتش را ببیند کانک تراه لا حقیقةً فان لم تکن تراه فانه یراک وبا قیام باش بعبودیت بالآنک خدا بتو ترا می بیند ودر اول مریدی ومحجوب باراده خود ودر ثانی مراد والمرید لا یکون الا موجودًا والمراد لا یکون الا معدومًا والسلام

دعاء اختتام   بسم الله الرحمن الرحیم

یا رب یا لطیف یا عدل یا معین یا کریم یا باسط یا دافع یا عزیز یا تواب یا سلام یا شکور یا ودود یا ظاهر یا فتاح یا قادر یا هادی یا رئوف یا حی یا قیوم یا جمیل یا خبیر یا ذو الطول یا صبور یا ضار یا ثابت یا احد یا نور یا زکی یا عدل یا کریم یا تواب یا سلام یا رئوف یا جمیل یا فتاح یا ودود

سبحانک [illegible] الاسماء الحسنی وبحرمة محمد علیه الصلوة والسلام [illegible]

اوراد فتحیه

استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه واسأله التوبة
اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام
وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا ذی الجلال والاکرام اللهم
لک الحمد حمدا یوافی نعمک ویکافی مزید کرمک احمدک بجمیع محامدک
ما علمنا منها وما لم نعلم ونشکرک علی جمیع نعمک ما علمت منها وما لم
اعلم وعلی کل حال اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الله لا اله
الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا
یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده
حفظهما وهو العلی العظیم سبحان الله الحمد لله الله اکبر لا اله الا الله وحده

استغفر الله اوچ کره دیه

لا شریک

لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا
الله الملک الجبار لا اله الا الله الواحد القهار لا اله الا الله العزیز الغفار
لا اله الا الله الکریم الستار لا اله الا الله الکبیر المتعال لا اله الا الله خالق
اللیل والنهار لا اله الا الله المعبود بکل مکان لا اله الا الله المذکور
بکل لسان لا اله الا الله المعروف بکل احسان لا اله الا الله کل یوم
هو فی شأن لا اله الا الله ایمانا بالله لا اله الا الله امانا من الله لا اله
الا الله امانة من عند الله لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله لا اله
الا الله ولا نعبد الا ایاه لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا وصدقا
لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله تلطفا ورفقا لا اله الا الله قبل
کل شیء لا اله الا الله یبقی ربنا ویفنی کل شیء ویموت کل شیء لا اله الا الله
الحلیم الکریم لا اله الا الله الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الحق المبین

لا اله الا الله الملك الحق اليقين لا اله الا الله رب السموات السبع ورب
ورب العرش العظيم لا اله الا الله اكرم الاكرمين لا اله الا الله ارحم
الراحمين لا اله الا الله حبيب التوابين لا اله الا الله راحم المساكين
لا اله الا الله هادي المضلين لا اله الا الله دليل الحائرين لا اله الا الله
امان الخائفين لا اله الا الله غياث المستغيثين لا اله الا الله خير الناصرين
لا اله الا الله خير الحافظين لا اله الا الله خير الوارثين لا اله الا الله خير الحاكمين
لا اله الا الله خير الرازقين لا اله الا الله خير الفاتحين لا اله الا الله خير الغافرين
لا اله الا الله خير الراحمين لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ولا شيء بعده لا اله الا الله
اهل النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله عدد خلقه و
رضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته لا اله الا الله صاحب الوحدانية

القديمة

القديمة الازلية الابدية ليس له ضد ولا ند ولا شبيه ولا شريك له لا اله
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده
الخير وهو على كل شيء قدير واليه المصير هو الاول والآخر والظاهر و
الباطن وهو بكل شيء عليم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير
حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير غفرانك ربنا واليه المصير
اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت ولا
ينفع ذا الجد منك الجد سبحان ربي العلي الاعلى الوهاب
سبحانك ما عبدناك حق عبادتك يا معبود سبحانك ما عرفناك حق
معرفتك يا معروف سبحانك ما ذكرناك حق ذكرك يا مذكور سبحانك
ما شكرناك حق شكرك يا مشكور سبحان الله الابدي الابد سبحان الله
الواحد الاحد سبحان الفرد الصمد سبحان الله رافع السموات بغير عمد

سبحان ربي العلي الاعلى الوهاب

سبحان الذي لم يتخذ صاحبة ولا ولدا سبحان الذي لم يلد ولم يولد
ولم يكن له كفوا احد سبحان الله الملك القدوس سبحان ذي الملك و
الملكوت سبحان ذي العزة والعظمة والقدرة والهيبة والجلال والجمال و
الكمال والبقاء والثناء والضياء والآلاء والنعماء والكبرياء والجبروت
سبحان الله الملك الحي الذي لا ينام ولا يموت سبوح قدوس ربنا
ورب الملائكة والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم انت الله الحي الذي لا اله الا انت يا الله
يا رحمن يا رحيم يا ملك يا قدوس يا سلام يا مؤمن
يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا خالق يا بارئ يا
مصور يا غفار يا قهار يا وهاب يا رزاق يا فتاح
يا عليم يا قابض يا رافع يا معز يا مذل يا سميع

يا بصير

يا بصير يا حكم يا عدل يا لطيف يا خبير يا حليم
يا عظيم يا غفور يا شكور يا علي يا كبير يا حفيظ
يا مقيت يا حسيب يا جليل يا كريم يا رقيب يا مجيب
يا باعث يا شهيد يا حق يا وكيل يا قوي يا متين
يا ولي يا حميد يا محصي يا مبدئ يا معيد يا محيي
يا مميت يا حي يا قيوم يا واجد يا ماجد يا واحد
يا احد يا فرد يا صمد يا قادر يا مقتدر يا مقدم
يا مؤخر يا اول يا آخر يا ظاهر يا باطن يا والي
يا متعالي يا بر يا تواب يا منتقم يا عفو يا رؤف
يا مالك الملك يا ذا الجلال والاكرام يا رب يا رب يا رب
يا مقسط يا جامع يا غني يا مغني يا معطي يا مانع

يا ضار يا نافع يا نور يا هادي يا بديع يا باقي يا
وارث يا رشيد يا صبور يا صادق يا ستار يا من
تقدس عن الاشباه ذاته وتنزه عن مشابهة الامثال صفاته ويا من
دلت على وحدانيته اياته وشهدت بربوبيته مصنوعاته واحد لا من
قلة وموجود لا من علة يا من هو بالبر معروف وبالاحسان موصوف معروف
بلا غاية وموصوف بلا نهاية اول قديم بلا ابتداء وآخر كريم
بلا انتهاء وغفر ذنوب المذنبين كرما ولطفا وحلما وفضلا
يا من ليس كمثله شيء وهو السميع العليم حسبنا الله ونعم الوكيل نعم
المولى ونعم النصير يا دائما بلا فناء ويا قائما بلا زوال ويا مدبر
بلا وزير سهل علينا وعلى ذنبنا كل عسير لا احصي ثناء عليك
انت كما اثنيت على نفسك علي عز جارك وجل ثناؤك ولا اله غيرك

وتقدست

وتقدست اسمائك وعظم شانك ولا اله غيرك يفعل الله ما
يشاء بقدرته ويحكم ما يريد بعزته الا الى الله تصير الامور كل شيء
هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم
حسبنا الله وكفى سمع الله لمن دعى ليس وراء الله منتهى من اعتصم
بالله نجا سبحان من لم يزل ربا رحيما ولا يزال كريما لا اله الا الله هو
الحليم الكريم سبحان الله وتبارك الله رب السموات السبع ورب
العرش العظيم والحمد لله رب العالمين لا اله الا الله وحده لا شريك له
الها واحدا صمدا فردا وترا حيا قيوما دائما ابدا لم يتخذ صاحبة
ولا ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره
تكبيرا الله اكبر الله اكبر حسبنا الله لديننا حسبنا الله لدنيانا
حسبنا الله لمن بغى علينا حسبنا الله لمن حسدنا حسبنا الله لمن

كاذبا بسوء حسبنا الله عند الموت حسبنا الله عند القبر حسبنا الله
عند المسائلة حسبنا الله عند الصراط حسبنا الله عند الحساب حسبنا الله
عند الميزان حسبنا الله عند الجنة والنار حسبنا الله عند اللقاء
حسبي الله الذي لا اله الا هو عليه توكلت واليه انيب لا اله الا الله حسبنا الله
سبحان الله ما اعظم الله لا اله الا الله سبحان الله ما احكم الله
لا اله الا الله سبحان الله ما اكرم الله لا اله الا الله وحده لا شريك له محمد
رسول الله حقا اللهم صل على محمد كلما غفل عن ذكرك الغافلون
رضينا بالله تعالى ربا وبالاسلام دينا وبمحمد صلى الله عليه وسلم نبيا
ورسولا وبالقرآن اماما وبالكعبة قبلة والصلوة فريضة
وبالمؤمنين اخوانا مرحبا بالصباح الجديد وباليوم السعيد وبالملكين
[illegible]ين الشاهدين العادلين حياكم الله تعالى في غرة يومنا هذا

اكتبنا

اكتبنا في اول صحيفتنا بسم الله الرحمن الرحيم واشهدوا بانا نشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدى ودين
الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون على هذه الشهادة
نحيى وعليها نموت وعليها نبعث ان شاء الله اعوذ بكلمات الله التامات
كلها من شر ما خلق بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء
بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم
الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور اصبحنا واصبح الملك لله
والعظمة والكبرياء والجبروت والسلطان لله والليل والنهار لله
وما سكن فيهما لله الواحد القهار اصبحنا على فطرة الاسلام وعلى
كلمة الاخلاص وعلى دين نبينا محمد صلى الله وسلم وعلى ملة ابراهيم
حنيفا مسلما وما كان من المشركين صلوات الله وملائكته وانبيائه

ورسله وحملة عرشه وجميع خلقه على سيدنا محمد وآله واصحابه عليه وعليهم السلام
ورحمة الله وبركاته الصلوة والسلام عليك يا رسول الله الصلوة
والسلام عليك يا حبيب الله الصلوة والسلام عليك يا نبي الله الصلوة
والسلام عليك يا خليل الله الصلوة والسلام عليك يا صفي الله
الصلوة والسلام عليك يا خير خلق الله الصلوة والسلام عليك يا من
اختاره الله الصلوة والسلام عليك يا من ارسله الله الصلوة
والسلام عليك يا من زينه الله الصلوة والسلام عليك يا من عظمه الله
الصلوة والسلام عليك يا سيد المرسلين الصلوة والسلام عليك
يا امام المتقين الصلوة والسلام عليك يا خاتم النبيين الصلوة
والسلام عليك يا شفيع المذنبين الصلوة والسلام عليك يا رحمة
للعالمين الصلوة والسلام عليك يا رسول رب العالمين

صلوات

صلوات الله وملائكته وانبيائه ورسله وحملة عرشه وجميع خلقه
على سيدنا محمد وآله واصحابه ابي بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة
والزبير وسعد وسعيد وعبد الرحمن بن عوف وابي عبيدة
ابن الجراح عليه وعليهم السلام ورحمة الله وبركاته اللهم صل
على محمد في الآخرين وصل على محمد في الملاء الاعلى الى يوم الدين
وصل على سيدنا محمد في كل وقت وحين وصل على سيدنا الى يوم
الدين وصل على جميع الانبياء والمرسلين وعلى ملائكتك
المقربين وعلى عبادك الصالحين وعلى اهل طاعتك اجمعين
وارحمنا معهم برحمتك يا ارحم الراحمين
سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين الفاتحة

کشتن کافر جهاد اصغر است
نفس اگر کشتی جهاد اکبر است

وفی النتف

کره ان یکتب علیه اسم صاحبه وان
یبنی علیه بناء وینقش و یصبغ ویوضع
ویجصص وفی المضمرات عن النبی
صلی الله علیه وسلم انه قال صفق الریاح وقطر الامطار
علی قبر المؤمن کفارة لذنوبه فصل فی الجنازة
فی کتاب قهستانی

به رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر
وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دائم همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار

بدان افناک الله عنک وابقاک به که حاصل طریقهٔ حضرت خواجه
بزرگوار خواجه بهاء الدین المعروف بنقشبند قدس الله سره العزیز
وخلفاء ایشان قدس الله اسرارهم بعد تصحیح عقیده وتطبیق آن بعقاید
سلف صالحین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین واتیان باعمال صالحه
واتباع بسنن مأثوره واجتناب از محظورات ومکروهات دوام
حضور است مع الحق سبحانه علی مر الاوقات من غیر فترة وتشتت
عزیمه وچون این حضور ملکهٔ نفس هر سالک شود وملک وی گردد آنرا
مشاهده خوانند وطریق وصول بدین دولت بر سه گونه است
اول طریق ذکر است که بحضور قلب کلمهٔ لا اله الا الله را تکرار کند در طرف
نفی جمیع محدثات را بنظر عدم وفنا مطالعه کند ودر طرف اثبات وجود
معبود بحق را بنظر قدم وبقا مشاهده کند ودر وقت تکرار کلمه زبان را بکام
چسباند وبقلب صنوبری که متعلق دل حقیقی است متوجه گردد ونفس
خود را درون کشد وبقوت تمام بگوید بر وجهی که اثر آن بدل رسد

واز آن متأثر گردد بی آن که اثر آن بر ظاهر وی پیدا آید اگر کسی بالفرض
بپهلوی او نشسته باشد باید که از آن آگه نشود وجمیع اوقات را مستغرق
این ذکر گرداند وبهیچ شغل از آن باز نماند چه در رفتن وآمدن وچه
در گفتن وشنیدن وچه در خفتن ودر خواستن واگر بواسطهٔ بعض
اشتغال درین تکرار فتوری واقع شود باید که چشم ودل وی بآن
باشد وبالکلیه از آن غافل نگردد اگر پیش از صبح در تکرار این کلمه
مبالغه بیشتر کند امید است که برکت آن بتمام روز برسد وهمچنین
پیش از خواب کردن اگر دران معنی مبالغه نماید امید است که برکت
آن بتمام شب برسد وشک نیست که چون برین تکرار مواظبت
نماید در بعض اوقات ویرا کیفیت بیخودی وبی شعوری که مقدمهٔ
جذبه است حاصل خواهد آمد باید که بآن کیفیت فریفته نشود وآنرا
نگاه دارد اگر فریفته شود وروی نقصان آرد باز بتکرار باز آید وچون
این معنی مرة بعد اخری بحصول پیوندد امید است که ویرا ملکه حاصل
شود اگر چه آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد اما هر گاه که خواهد باندک
توجهی بآن حال متحقق تواند گشت وحبس نفس را اگر مزاج بآن وفا
کند که در یک نفس زدن سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید بآن
مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر وحصول کیفیت بیخودی
دخل تمام دارد ووجدان حلاوت عظیمه بر آن مترتب است
دوم توجه ومراقبه است که آن معنی بیچون وبیچگونه را که از اسم مبارک الله

آنرا نگاه دارد وچون آن کیفیت
روی در نقصان آرد دست

مفهوم میشود بی توسط عبارت عربی و عبری و فارسی و غیر آن
ملاحظه می نماید و آن معنی را نگاه داشته بجمیع مدارک و قوی متوجه
قلب صنوبری گردد و بدین معنی مداومت نماید و در نگاه داشتن
این تکلف کند تا آن که آنکه کلفت از میان برخیزد و چون این معنی
پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذری تمام دارد می شاید که
معنی مقصود را بصورت نور بسیط و محیط بجمیع موجودات علمی و عینی
در برابر بصیرت بدارد و بآن بجمیع قوی و مدارک متوجه قلب صنوبری
گردد تا آن زمانکه صورت از میان برخیزد و مقصود بر آن مترتب
گردد سوم طریق رابطه است به پیر پرور که بمقام مشاهده رسیده
باشد و بتجلیات ذاتی متحقق گشته دیدار وی بمقتضای هم الذین
اذا رؤوا ذکر الله فایده ذکر دهد و صحبت وی بموجب هم جلساء الله
ثمره صورت مذکور دهد پس چون دولت دیدار چنین عزیزی دست
دهد و اثر آنرا در خود بیابد چندانکه تواند آنرا نگه دارد و اگر در آن
معنی فتور واقع شود باز صحبت وی را مراجعت نماید تا برکت وی
آن پرتو اندازد و همچنین مرة بعد اخری تا آن زمانکه آن کیفیت ملکه
وی گردد و اگر چنانکه آن عزیز غایب باشد صورت او در خیال
گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هر خاطر
که در آید نفی کند تا آن کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و بتکرار
این معامله مرکوز شد و هیچ طریق ازین اقرب نیست بسیار باشد که

ذاتیه ح

نتیجه ح

و بر خاطر وی هر چیز که در آید نفی کند ح

چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند در اول
صحبت وی را بمرتبه مشاهده می رساند و چون دریافت صحبت
چنین عزیز درین روزگار اعز من الکبریت الاحمر است پس می باید که
یکی از آن دو طریق که پیش مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این
طریق ثلثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طایفه
از او وقوف قلبی خوانند در جمیع اوقات ضروریست و حضرت
خواجه قدس سره آنرا از لوازم می شمرده اند و منها اسرار المولویه بیت
مانند مرغی باش هان بر بیضه دل پاسبان * کز بیضه دل زایدت
مستی و ذوق و قهقهه و ایضاً منها بیت روی بر دل نشین
کان دلبر خرگاهی * وقت سحری آید یا نیم شبی باشد اما وقوف
زمانی که عبارت از محاسبه اوقاتست که بتفرقه میگذرد یا بجمعیت
و همچنین وقوف عددی که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه بخشیده
یا نی لازم نیست و می شاید که در اثنای یکی ازین طرق ثلثه انوار
و واقعات روی نمودن گیرد می باید که از آن اعراض نموده بمقصود
حقیقی اشتغال نماید و از سخنان آن حضرتست قدس سره واقعه
علامت قبول طاعتست و پس از واقعه حاصلی نیست بیت
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث
خواب گویم می باید که چون حق سبحانه و تعالی توفیق اشتغال
باین طریقه را رفیق دولتمندی گرداند خود را باین مشهور نسازد

وعلم نکرده‌اند و بقدر امکان در اخفای کوشیده و از محرم و نامحرم نهان
دارد و از حضرت خواجه قدس سره پرسیدند که بنای طریقهٔ شما
چیست فرمودند که خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق
بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش اینچنین
زیبا روش کم می‌بود اندر جهان و بعضی ازین طائفه گفته‌اند که
لطیف‌ترین مجاری این طریقه را صورت افاده و استفاده است
که ارباب علم را پی باشد باید که طریق خود را مستعد دارد و از
نظر خلق دور چنان معلوم شد که کتب مطولهٔ متداوله طلب داشتن
از اینجا میان ایشان بتحصیل و تکمیل علوم ممکن اما می باید که بر وجهی
باشد که از مقصود حقیقی مانع نباید و از توجه خاطر بآن جانب غافل
نکرده‌اند که در نفس آخر ناصیهٔ ملک الموت ظاهر گردد علوم و معارف
مکتسبه از یکدیگر فرو خواهد ریخت و آنچه باقی ماند جز تحقیق نسبت و حد
و محبت مطلوب حقیقی که با حقیقت انسانیه متحد شده باشد
نخواهد بود و هم بیت باهر که نشستی و نشد جمع دلت و ز تو نرمید
زحمت آب و گلت زینهار ز صحبتش گریزان می باش و رنه
نکند روح عزیزان بحلت دیگر با این همه حاصلی و هیچ کسی
درمانم بپارسائی و بوالهوسی و ادیم نشان بگنج تحقیق ترا
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی دیگر یارب دل پاک و جان آگاهم
بخش آه شب و گریهٔ سحرگاهم بخش در راه خود اول ز خودم

مقصود گنج

خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود در پرتوان نفس تو مقهور شود
اندیشهٔ کثرت ز میان دور شود ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

بیخود کن و آنگه بیخود ز خود بخود راهم بخش تمت الرسالة اللطیفة

بعونه سبحانه و تعالی

نعت بجذبه بعد الطعام اوقور لر قدس الله سرهم بلطفه و کرمه

ای ز فیاض واهب البرکات

ریزه چینان خوان احسانیم

شکر نعمت مزید جمعیت

خواجهٔ کائنات را صلوات

لقطب الاقطاب خواجه عبید الله الانصاری قدس سره

دل از جان پرسید که اول این کار چیست و آخر چیست و ثمره
چیست جان جواب داد که اول این کار فناست و آخرش
وفاست و ثمره‌اش بقاست دل پرسید که فنا چیست و وفا
چیست و بقا چیست جان گفت که فنا از خودی خود رستن
و وفا در عبودیت میان بستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن
است چون وفا او را میان بست از خودی خود رستی و چون از خودی
خودرستی بدوست پیوستی از خود گذشتن مردیست اصل این کار
بی نشانیست مایهٔ این بازار مفلسیست منتهای این کار هیچ کسیست

للشیخ الاکبر قدس سره

قلبی قطبی و قالبی لبنانی سرّی عشقی و مشربی عرفانی
هارونی عقلی و کلیمی روحی و فرعونی نفسی و هوای هامانی

قند در قافله

نقش بندیه عجب قافله سالارانند
می برند از ره پنهان بحرم قافله را

از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان
می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را

قاصری گر زند این طایفه را طعن و قصور
حاشه لله که برآرم بزبان این گله را

همه شیران جهان بستهٔ این سلسله‌اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

وله

اندر دل نشاندت چو بنشان لا را
بهم زدی گردد و بنی را ادرد و خرفه

غایتله اعلا مجرب ترکیبدر بعض مرض عسادر که کمال مرتبه نشئه دار
اولور و عضومز قاعد ایدن آت نمک اولور جمله امراضه شفا
ویرور او بر معجون مبارکدر و زیاده مقویدر که قوامی دائم اولور عش
تا ابددر

بزر فرنج درهم ۱۵	بهمن درهم ۱۰	کبابه درهم ۱۵	فرفیون درهم ۲	عود القهر درهم ۳
مصطکی درهم ۵	کل قرنفل درهم ۵	سنبل هندی درهم ۵	قرنفل درهم ۵	دارچینی درهم ۵
افیون درهم ۱۰	زعفران درهم ۲	نشسته درهم ۱۰		

عسل مصفی بعدن زوب
اصلت بعدن بسوبر
افیون ... سنده مبدره قته
زعفرانی ربیده ... معاجنه ... دخ
زعفرانی ... سری فتباو وب بعدن لسان ابا
بیابه ... قته
... ارجح

هرکه اینجا آشنائی یافت او ... زان تجلی روشنائی یافت او
هرکه در سر محبت بنده شد ... تا ابد هم محرم و همراز شد

چراغی را که ایزد بر فروزد ... هر آنکس پف زند سبلت بسوزد

مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است
کار دونان حیله و بی شرمی است

ترکیب برش رحیق

افیون ۲۵	بذریح ۱۲	فلفل ۱۲	صمغ ٦	مصطکی ٦	دارفلفل درهم ۱
نشاسته ۱	اوغول اوتی ٦	انتوله ٦	ابری بنفشه کوکی ۳		
فرفیون ۱	زعفران ۲	عاقرقرحا ۳	سلیخه ۲	اوزرلک تخمی ۳	

٤ جز

اوج آغوری عسل ایله خلط اولنه

زنجبیل زرنباد سنبل هندی

برش رحیقی کندو رأیمزدر

افیون درهم ۱۰	اسطوله ۲	اوزرلک تخمی ۳	فرفیون ۲	زعفران ۳	بزربنج ۲۰
دارفلفل ٦	مصطکی ٦	صمغ عربی ٦	بهمن ٦	افسنتین ۱۲	نشاسته ۱۵

سنبل هندی بهر درهم ٦

بسباسه درهم ۹

دارفلفل بهار درهم ایکی درهم براقچه‌یه مقدار المشهور در

کبابه درهم براقچه‌در

اکیرادن درهم براقچه‌یه‌در

اسطوله ایکی درهم براقچه‌یه

فرفیون بهر درهم ۲

عاقرقرحا اون درهم ایکی اقچه‌یه‌در

جوزبوا اون درهم براقچه‌یه

درساد اقچه‌یه‌در اون درهم درست

قاقله کبیر بهر درهم ۳

تخم اوزرلک اون درهم براقچه‌یه‌در

مرمکی بهر درهم ۲

بلادر بهر درهم ٦

خولنجان ایکی درهم براقچه‌یه‌در

صمغ عربی یکرمی درهم بر پاره‌یه‌در

وج اکثردر یکرمی درهم بر پاره‌یه‌در

یبروح الصنم اون درهم اوچ اقچه‌یه‌در

طویلی یکرمی درهم اوچ اقچه‌یه‌در

قرنفل بهر درهم ۲

سلیخه یکرمی درهم بر پاره‌یه‌در

لسان عصفور بهر درهم ۱

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله

اشبو بیك یوز اون طقوز سنه‌سی شهر ربیع الآخرنك
اون بشنجی جمعه ایرته‌سی کونی اوغلم محمد صدیق
دنیایه کلدی حضرت خدای متعال
طول عمر ایله معمر ایلیه آمین
بسعادته سید سلیم
نمقه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله

اشبو بیك ایکی یوز سنه‌سی ربیع الاولنك اون سکزنجی پنجشنبه کیجه‌سی
نجیبا عفت ایکی ص کریمه‌م شریفه فاطمة الزهرا دنیایه کلدی
حق تعالی حضرتلری طول عمر ایله معمر ودین محمدیه
حلاوت ایلیه امین بحرمة
سید المرسلین
علیه الصلاة
والسلام

لمولانا قدس سره

کعبهٔ مردان نه از آب و گلست طالب دل شو که بیت الله دلست

دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است
کعبه بنیاد خلیل آزر است
دل نظرگاه جلیل اکبر است

[illegible] بمکن
[illegible]
[illegible]

دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است
کعبه بنیاد خلیل آزر است
دل نظرگاه جلیل اکبر است

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثروا ذكر هادم اللذات فانكم ان ذكرتموه في ضيق وسعه ١٤٥
عليكم ورضيتم به فاجرتم وان ذكرتموه في غنى بغّضه اليكم فجدتم به فاثبتم ان المنايا
قاطعات الامال والليالي مدنيات الاجال وان المرء بين يومين يوم قد مضى
احصي فيه عمله فختم عليه ويوم قد بقي لا يدري لعله لا يصل اليه وان العبد عند
خروج نفسه وحلول رمسه يرى جزاء ما اسلفه وقلة غناء ما خلفه ولعله
من باطل جمعه او من حق منعه

بعد صلوة الاربعة قراءت اولا

الحمد لله على الطاعة والتوفيق ونستغفر الله من كل تقصير
اللهم ارحم ابا بكر وعمر وعثمان وعليا وحسنا و
حسينا رضوان الله تعالى عنهم اجمعين ورضنا
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر اعوذ بسمله بعده اية الكرسي و سبحات

اللهم بارك لنا في الموت وفي ما بعد الموت عدد ٢٧ بار يوم

حق بودر کیم واجب بالذات اولوبدر ممکنات
صورت ممکنده اظهار ایتدی کندین عین ذات

ممکنانک هر بری بر آینه اولدی کندویه
روی کوستردی جانی کوستروب ویردی شش جهات

سترنی بو ممکنانک عین وحدندر شها
بحر ذاتک عینیدر فهم ایله امواج صفات

عشق بادی باعث اولدی ذاتنک امواجنه
دور دائم با تجلی اوزره اوله کائنات

هر تجلیسی انک ذوق جدید ایده عطا
کوستره هر آنده بر آن دائما تجددات

بو تجلیسی غایت امر زبرا دور ایدر
سنده واری ذوق ایدرسک کشف اوله بو مشکلات

بیرده وار ازدر بیر عالمده روح موفت
طوتدیلر معلوم یک اوکش غالبیت فلات

علم ربانیه ایرکیم فاضل نسخ الحبه
انبیا وصی کبیدر اولیایه وارد ات اول

اهل وحدت صحبتنه جانلر ولدنه طالب
اهل وحدت جمله سو بلرز ثبات

عامدار اهل ... بر نفس
همکی حرف ایته نوبلر صحبتنه وحدتده ثبات

سر صحبت نا که ویره ... عالمدن
نیجه بر مردکزرسن جاهله عالمدن

کسب روح ایت نطق غیبیدر الحوب احتیاط

اوقودوم ... و دنیا ...
اوقودوم ... و لطف ... الا بقا

للاستاد والعارف رکن الدین
علاء الدوله السمنانی

ای آنکه تویی حیات جان جانم
در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم

بینایی چشم من تویی من بینم
دانایی عقل من تویی می دانم

هم از تو جدا نبوده ام تا بودم
اینست دلیل طالع مسعودم

در ذات تو ناپدیدم ار معدومم
در نور تو ظاهرم اگر موجودم

چون بعض ظهورات حق آمد باطل
پس منکر باطل نشود جز جاهل

در کل وجود هر که جز حق بیند
باشد ز حقیقة الحقایق غافل

او هست نشان و اشکار است جهان
او بود شهود و اهل عرفان

بل عکس بود ز اشکار و اصل نهان
بل اوست همه چه هیچ بیچ ندان

گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان
یکی است ولی ز آن یکی کش وانی

یکی است ولی ز آن یکی ار یا بالی
هیچ که نباشد آن یکی گر بیابانی

خود را ز قبول خود اگر برهانی
وانیش ز از دلائل و برهانی

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه
چون هست درین عذر سه دعوی شاه

دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل
لا حول ولا قوة الا بالله

جاجیز او ده ام خسا ماکه در کنج نو بنشست
لیستن و جاجنب و بغذ و سناه او ده ام
لیستن و جاجنب و یغباو ش ذوق بسیار است
میان ما و زاهد و یغباو زهد بلبلان مجراب
بعد مکرر اولمی بیسا و هم و بیله عاشق الله بیره
بکلنر اوکمز عاشق صادق الله بیره
عاشق چوق اولور نکار شاه
جابر نه خیر چیست
بیچون نبات بنو و عاشق کرده

ساداتي النقشبندية كاساتهم مليّة من فيض نقشبند بدر هدى البرية
شمس بغير الغيم خير كنز طلسم ومن سراة القوم ذو الجذبة الجمعية
أخفاهم أذكارا أعلاهم أطوارا أجلاهم أنوارا ذو النسبة المرضية
غوثي بهاء الدين قطب رحى اليقين ذو المدد المبين والنصرة الجلية